

فرعونها هم می‌میرند

الیزابت پین

ترجمهٔ حسن پستا

فرعونها هم می‌میرند



الیزابت پین

فرعونها هم می‌میرند

ترجمهٔ حسن پستا



تهران ۱۳۶۸

This is an authorized Persian translation of
THE PHARAOHS OF ANCIENT EGYPT
written by Elizabeth Payne
published by Random House Inc. New York, 1964

Tehran 1989

سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

نام‌کتاب : فرعونها هم می‌میرند
نویسنده : الیزابت پین
مترجم : حسن بستا
چاپ اول : ۱۳۶۸
تیراژ : ۱۰۰۰۰ جلد

دفتر مرکزی وفروشگاه شمارهٔ ۱: تهران‌خیابان افریقا، چهارراه‌جهان‌کودک،
کد پستی ۱۵۱۸۷؛ تلفن ۷۰ — ۶۸۴۵۶۵
فروشگاه شمارهٔ ۲: خیابان انقلاب، جنب دبیرخانه دانشگاه تهران



توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است از حرکتها و تجربیات متراکم بشری‌وحرکتها و تجربیات بشری چیزی نیست بجز سرگذشت روزمرهٔ انسانها ـ انسانهایی که با رفتار ، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در «مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتها و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایندیا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمزوراز، درگذشته‌های دور ونزدیک، به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، برسرزمینهای آشنا و ناآشنا تاثیرنهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادهاکه بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده‌اما مستند و تفکر برانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم کننده باشد.

ناشرامیدوار است اکنون‌که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ‌تاریخ» را آغاز می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و سودمند و ترجمه وویرایش و چاپ آنها به کار می‌برد، این مجموعه مورد استقبال علاقمندان قرار بگیرد و مفید فایده واقع شود.

درپایان لازم می‌دانیم از آقای دکتر ناصر موفقیان، که دبیری مجموعه رابرعهده گرفته‌اند، وهمچنین ازکلیه مترجمان وویراستاران و همکاران عزیز سازمان، که در به ثمررساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول می‌دارند، صمیمانه تشکر کنیم.

«درمورد مصردامنهٔ سخنانم‌راگسترده‌تر خواهم کرد، زیرا هیچ‌کشوری نیست‌که دارای این‌میزان از عجایب باشد ، و هیچ سرزمینی نیست‌که شمار شاهکارهایش چندان باشد که به‌توصیف درنیاید.»

هرودوت، مورخ یونانی ،
تاریخ تحریر: حدود ۴۵۰ پیش از میلاد



فهرست مطالب

کشف دوبارهٔ مصر باستان
(۱۷۹۸ تا ۱۸۲۲ پس از میلاد)

صبح گرمی از ماه اوت سال ۱۷۹۹ بود و آفتاب سرزمین مصر بر صحنه‌ای از فعالیتهای جنون‌آسایی که در دلتای رود نیل جریان داشت فرو می‌تابید. در آنجا ، نه‌چندان دور از شهرك روزتا (رشید)[1]، سربازان یك گردان فرانسوی با شتابی که ناشی از نومیدی و درماندگی بود، مشغول حفر زمین بودند . آنها از افراد نیروی اعزامی ناپلئون بناپارت جوان به مصر بودند و ازجانب دریا و خشکی مورد تهدید حملات دشمن قرار داشتند.

درتمام صبح فرماندهٔ آنان،سرگرد پیر بوشار، سعی کرده بود که با حالتی بشاش و امید بخش میان سر-بازانش ظاهر شود. امااکنون ، در حالی که پشتش به سربازان بود ، دلتنگ وافسرده به‌آبهای دریای مدیترانه

۱) Rosetta : روزتا شهری است‌که درزمان اعراب‌رشیدنام‌گرفت، شهر رشید بیش‌از ۷۵۰۰۰ نفر جمعیت‌داردونزدیك به‌مصب‌رشیدرودنیل‌است-م.



◁ ویرانه‌های معبدی باستانی در مصرعلیا .

خیره شده بود . ظاهرسازی بی‌فایده بود و دیگر نمی‌شد طوری وانمود کرد که گویی تمام کارها به دلخواه پیش می‌رود . ارتش فرانسه با فاجعه‌ای روبه‌رو بود. نبرد ناپلئون در مصر که آغازی درخشان داشت اکنون به پایان مصیبت بارش نزدیك می‌شد.

درست دوازده ماه پیش ، ناپلئون طی حملهٔ برق‌آسایی که فقط سه هفته طول کشید ، مصر را به تصرف درآورده بود. امااز‌آن‌به‌بعد کارها به اشکال برخورده بود. انگلستان از ترس آنکه مبادا تصرف مصر به دست فرانسویان ، راههای مهم زمینی و دریایی آن‌کشور به هندوستان را به مخاطره اندازد به ناوگانش فرمان داد که به سوی مدیترانه به حرکت درآید . کمی پس از آنکه ناپلئون پیروزمندانه وارد قاهره شد، ناوگان انگلستان ناوهای فرانسوی را در لنگرگاه نزدیك اسکندریه غافلگیر کرد . طی یك نبرد شدید دریایی ، انگلیسی‌ها فرانسویان را درهم‌شکستند و بیشتر کشتیهای آنان‌را غرق کردند . ناپلئون و نیروهایش در خاك‌مصر زمین‌گیر شدند و راه گریزشان بسته شد.

فرانسویان در پی این مصیبت با مصیبت دیگری نیز روبه‌رو شدند. در سال ۱۷۹۸ مصر به ترکان تعلق داشت و بخشی از امپراتوری عثمانی به شمار می‌رفت . ناپلئون گمان می‌کرد که امپراتوری سالخوردهٔ ترکان ناتوانتر

از آن است که بتواند برای پس گرفتن درهٔ‌نیل‌دست‌به جنگ بزنند . امابناپارت در اشتباه بود . کمی پس از آنکه انگلیسیان ناوگان فرانسه را نابود کردند ، سلطان اهانت دیدهٔ ترك در قسطنطنیه به سردار نوخاسته وبلند پرواز فرانسه اعلام جنگ کرد. سربازان و کشتیهای جنگی ترکان به سمت جنوب گسیل شدند تا ناپلئون را از مصر بیرون اندازند.

واین تمام ماجرا نبود .فرانسویان که راه گریزشان به وسیلهٔ انگلیسیان مسدود شده بود و از جانب ترکها هم به مخاطره افتاده بودندبا دشمن دیگری نیزمواجه بودند . اشراف نظامی مصر ، یا همان ممالیك[2] سواره‌نظام خشن و بیرحم ، حاضر به پذیرش شکست نبودند. آنها پس از نخستین شکستشان دربرابر ناپلئون به‌صحرا گریختند تا دوباره نیروهایشان را سر و سامان دهند. اکنون گزارش می‌رسید که آنها تندر آسا به‌سوی‌قاهره روانند و قصد انتقامجویی دارند . در برابر این سه دشمن نیرومند و سرسخت ، فرانسویان در هر کجاکه استقرار می‌یافتند به حفر سنگر می‌پرداختند.

«سرگرد بوشار»

۲) ممالیك غلامان ترك و چرکسی بودند که در سوارکاری وجنگاوری‌مهارت بسیار داشتند. آنها درخدمت حکام محلی مصر بودند اما بعدها خود در آن کشور به تشکیل سلسله‌هایی توفیق یافتند.

پشت سر بوشار ، سربازی خود را از سنگرش بالا کشیده بود . چهرهٔ عرق کرده‌وعبوس او حالتی‌حیرت زده داشت.

«سرگرد بوشار!»

از صدای سرباز ، سرگرد بوشار به خود آمد و برگشت . سربازی را که به او اشاره می‌کرد دید ودر آن فضای گرم وخاک‌آلود و به هم ریخته به سوی او رفت.

سرباز با لحنی نامطمئن گفت : «ببخشید قربان . ممکن است چیز مهمی نباشد ، اما بد نیست نگاهی به این پایین بیندازید.»

بوشار به جلو خم شد . سرباز در موقع کندن سنگر به دیوار کهنه‌ای برخورده بود . در میان آجرهای شکسته وزرد رنگ دیوار ، قطعه سنگ درخشانی وجود داشت که همچون الماس سیاه عظیمی به بوشار چشمك می‌زد . عرض سنگ بالغ بر ٧٦ سانتیمتر و طول آن در حدود ١٠٧ سانتیمتر بود .

بوشار ، باآنکه خیلی گرفته و گرفتار بود ، با دیدن سنگ، به هیجان آمد، زیرا به نظر می‌رسید که تقریباً تمام سطح سنگ را کتیبه‌ای پوشانده است. سرگرد برای اینکه سنگ را از نزدیك ببیند به درون سنگرپرید.

در مقابل سنگ چمباتمه زد ، به خاطر برق آفتاب

چشمهایش را تنگ کرد و با شگفتی سنگ را بررسی کرد . سطح صاف سنگ را سه قسمت کرده بودند و بر روی هر قسمت نوشته‌هایی به زبانهای مختلف کنده بودند .

قسمت بالای سنگ را چهارده سطر پر کرده بود و بوشار با دیدن آن حدس‌زدکه باید هیروگلیف یا همان خط تصویری مرموزی باشد که هزاران سال پیش به وسیلهٔ مصریان باستان به کار برده می‌شد . درست در زیر هیروگلیف، سی‌ودو سطر نوشته‌ای بود که بوشار قبلا هرگز مانند آن را ندیده بود . و در قسمت پایین سنگ چهارده سطربه خط یونانی نقش بسته بود.

بوشار غرغر کرد و از جا برخاست . سرباز که با دلهره او را نگاه‌می‌کرد گفت : «قربان ، به‌خاطرفرمان بناپارت فکر کردم که ...»

بوشار به نشانهٔ تصدیق سر تکان داد و حرف سرباز را کوتاه کرد . همهٔ افراد نیروی اعزامی از علاقه‌مندی ناپلئون به تاریخ مصر باستان خبر داشتند . ناپلئون به افرادش دستور داده بود که در حین انجام وظایفشان اگر به آثار هنری و اشیاء عتیقه برخوردند فوراً گزارش کنند.

باری ، بوشار فکر کرد که آن قطعه سنگ کنده‌کاری شده مسلماً یك اثرباستانی و تحفه‌ای بدیع است.

اما به یقین در آن هنگام ناپلئون آنچنان گرفتار ودر تنگنا بود که نمی‌توانست به یك قطعه سنگ بازالت سیاه و قدیمی توجهی نشان دهد . با این حال، فرمان فرمان بود . بوشارشانه‌ای‌بالا انداخت و دستور داد که سنگ را سالم از میان‌دیوارویرانه‌بیرون آورند . آنگاه، جریان پیدا کردن سنگ را به مقامات مافوق گزارش کرد .

سنگ بازالت سیاه به اسکندریه فرستاده شد و بعد از آن بوشار آن را به کلی فراموش‌کرد . بوشار نمی‌دانست که او و سربازان تحت‌فرمانش به‌یکی ازهیجان‌انگیزترین اکتشافات باستان‌شناسی همهٔ اعصار دست یافته‌اند ، زیرا آن قطعه سنگ بازالت که به «سنگ روزتا» یا «لوح‌رشید»موسوم شد به کلیدی برای یافتن تاریخ گمشدهٔ مصر باستان تبدیل گردید.

در زمان ناپلئون ، مورخان‌دربارهٔ مصر دورانهای گذشته و زمان حال تقریباً هیچ نمی‌دانستند. چیزی نمانده بود که دنیا آن سرزمین را به کلی فراموش کند.

با وجود این ، پیشترها ، خیلی پیشتر از میلاد مسیح ، مصر معروفترین و نیرومندترین کشور جهان بود. در آن دوره از تاریخ که اجداد انسانهای غربی

لوح رشید ◁

هنوز به صورت نیمه‌وحشی در جنگلهای انبوه انگلستان و اروپا زندگی می‌کردند ، در طول سواحل درهٔ نیل تمدن بزرگ ودرخشانی وجود داشت . مصر در زیر حکومت خدا - پادشاهان پرهیبتی که فرعون نامیده می‌شدند ، سرزمین شهرهای پرجمعیت و پر تحرك کاخهای زرین ، معابد سنگی عظیم ، لنگرگاههای پر جنب و جوش ، و املاك و اراضی وسیع وعالی بود. مردمش شاد و دلخوش و امیدوار می‌زیستند . اشرافش خوش طبع و با سلیقه و علاقه‌مند به امور دنیوی‌بودند، و خدایانش نیرومندترین موجودات همهٔ دنیا شمرده می‌شدند.

این تمدن حیرت‌انگیز بیش از ۳۰۰۰ سال دوام آورد و سپس به تدریج از صفحهٔ گیتی محو شد . شهر-هایش روبه خرابی گذارد ؛ معنای نوشته‌هایش از دست رفت ؛ سرگذشت‌مردمش، فراعنه‌اش،و ایام‌شکوهمندی-اش فراموش شد.

تمام آنچه مورخان به یقین می‌توانستند بگویند‌این بود که «روزی ، روزگاری، مردم بزرگ‌ونیرومندی در درهٔ رود نیل زندگی می‌کرده‌اند . در اثبات این امر «کتاب مقدس» وجود داشت که از بردگی فرزندان اسرائیل برای فراعنهٔ مقتدر مصر در هزاران سال‌پیش سخن می‌گفت . گزارشهای مورخان یونانی و رومی هم

در دست بود ، مورخانی همچون هرودوت که مصر باستان را در آن ایام که رو به زوال می‌رفت دیدار و توصیف کرده بود . ازاینها بالاتر ، اهرام و معابد غول‌آسا و نیمه ویرانی بودند که هنوز در سواحل خواب آلود نیل به شهادت ایستاده بودند .

از ویرانه‌ها که بگذریم، نویسندگان‌یونانی‌و رومی و«کتاب مقدس» دربارهٔ اینکه چگونه تمدن مصر باستان به وجود آمد و چگونه گسترش و تکامل یافت چیز باارزش دیگری برای گفتن نداشتند. در زمان ناپلئون، مورخان تقریباً هیچ چیز دربارهٔ فرعونهای بزرگ‌نمی-دانستند، و دربارهٔ مردمی هم که طی هزاران سال پیش در دره نیل زندگی کرده بودند هیچ اطلاعی نداشتند . آن مردم و خدا-پادشاهان‌آنان چگونه‌بودند؟ آنها که را پرستش می‌کردند ؟ زندگی روزمره‌شان را چگونه می‌گذراندند ؟ دربارهٔ خودشان و دنیای پیرا-مونشان چگونه فکر می‌کردند ؟

ناپلئون می‌خواست که پاسخ‌این پرسشها را به تمامی بداند . این بود که علاوه بر فراهم آوردن ارتشی برای حمله به درهٔ نیل، بیش از ۱۵۰ نفر دانشمند ، هنرمند ، و پژوهشگر را هم ترغیب کرد که با او به مصر بروند. بسیاری از آن اندیشه‌مندان به دلیل هواداری پرشور شان از برنامه‌های ناپلئون برای نوسازی مصر به هیئت

اعزامی پیوستند ، ودیگران ازکنجکاوی شدید ناپلئون نسبت به گذشتهٔ باستانی مصر الهام گرفتند وتقبل کردند که ویرانه‌های بناهای تاریخی در سواحل نیل را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و مواد و مصالح لازم برای شناخت تاریخ مصر باستان را فراهم آورند.

انجام این کار اخیر مهمتر از آن بود که ناپلئون ودانشمندانش فکر می‌کردند ؛ چون‌همانطور که‌مورخان امروزه می‌دانند ؛ برای شناخت تمدنهایی که مدتها پیش از میان رفته‌اند فقط دوراه قابل‌اطمینان وجود دارد. راه نخست این است که بتوانند زبان آن تمدن را بخوانند و دریابند . و راه دوم حفاری و خاک برداری ازویرانه‌های روستاها و شهرهایی است که بیشترشان در زیر خاک مدفون شده‌اند ، و آنگاه مطالعه و تجزیه و تحلیل دقیق آلات و ابزار ساخت انسان، و یا اشیائی است که‌مورد استعمال روزمره داشته‌اند ودر آن ویرانه‌ها باقی مانده‌اند ـ آلات وابزاری نظیر دیگ و دیگچه‌های شکسته، کوزه‌های آب ، تندیس های مذهبی، تکه‌هایی از زیورآلات و قطعاتی از اثاثیه و لوازم منزل.

اما در زمان ناپلئون هیچکس نمی‌توانست خط مصریان باستان را بخواند ؛ ۱۵۰۰ سال بود که راز هیروگلیف پنهان مانده بود ؛ و باستان‌شناسی، اگر

می‌شد چنین نامیدش، تازه داشت پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد.

چند سال پیش از آنکه ناپلئون ناوگانش را به‌سوی مصر به حرکت درآورد ، روزی یک دهقان ایتالیایی درحالی که مشغول کندن زمین تاکستانش بود به یک دیوار قدیمی برخورد. دیوار بخشی از شهر پومپئی بود که در سال ۷۹ میلادی بر اثر آتشفشان کوه وزوو در زیر تودهٔ عظیمی از خاکستر آتشفشانی مدفون شده بود. کاوشگران پرشورغیرحرفه‌ای (آماتور)ـ نخستین باستان‌شناسان جهان ـ ناشیانه به کشف شهر مدفون شده پرداختند . آنها بدون نقشه و احتیاط حفاری می‌کردند، چون تکنیک‌های باستان‌شناسی امروز که آمیزه‌ای از دقت و سنماعت است برایشان ناشناخته بود . درنتیجه، آنها به همان اندازه که اشیای پر ارزشی پیدا کردند ضایعات هم به بار آوردند و اشیای گرانبهایی را هم ندانسته نابود کردند . با این حال، در همین پومپئی بود که علم باستان‌شناسی پا به عرصهٔ وجود گذاشت، و بعد در مصر به حدبلوغ رسید.

همینکه ناپلئون مرکز فرماندهی خود را در شهر به تصرف درآمدهٔ قاهره دایر کرد، «فرهنگستان‌مصر» را هم به عنوان مرکزی برای فعالیتهای دانشمندانش در آن شهر تأسیس کرد .اندیشه‌مندان‌فرانسوی به‌زودی

برروی طرحهای گوناگون خود سرسختانه به کار
پرداختند.

از میان آنان ، هنرمند فرانسوی دومینیک ویوان
دنون، در ماههای بعد هیجان‌انگیزترین ماجراها را
داشت . چون وقتی سواره نظام شکست خوردهٔ مصر
به صحرا گریخت تا دوباره نیروهایش را سروسامان
دهد ، ناپلئون بخشی از سپاهیانش را به تعقیب آنان
فرستاد، و دنون نیز به عنوان نمایندهٔ فرهنگستان مصر
با این سپاه همراه شد.

همچنانکه سپاه فرانسه به دنبال شکارش در اعماق
مصر پیشتر و بیشتر می‌تاخت، دنون رفته رفته این احساس
شگفت‌انگیز را یافت که گویی به شکلی بی‌واسطه در
گذشته سیر و سفر می‌کند . وی مشکل می‌توانست شهادت
چشمهایش را باور کند . زیرا سرتاسر دره نیل، که تا آن
زمان برای انسان جدید به‌کلی نامکشوف مانده بود ،
همچون موزهٔ بزرگی در فضای آزاد به نظر می‌رسید .

پیشرفت هرروزه به طرف بالای رود نیل شگفتیهای
تازه‌ای را بدیدار می‌کرد . دنون به معابد سنگی عظیم
نیمه ویرانه‌ای برخورد که بیشتر آنها تقریباً تا سقف
در زیر ماسه‌ها مدفون شده بودند . او ستونهای سنگی
باریکی را دید که مانند سوزنهایی غول‌آسا به آسمان
صاف و شفاف مصر سر می‌کشیدند و بعضی از آنها شکسته

و برزمین خوابیده بودند. در زیر ستونهای اصلی
یکی از معبدها ایستاد ، ستونهایی چنان قطور که صد
مرد می‌توانستند بر بالای هر یك از آنها بایستند. سرش
را بالا کرد و حیرت‌زده به چهرهٔ آسیب‌دیده و خرد شدهٔ
پیکره‌هایی نگریست به‌تقریب دومتر و نیم ارتفاع داشتند. به
درون آرامگاههای بوی ناگرفته خزید و در نور لرزان
شمع به نقش و نگار دیوارها چشم دوخت. این نقش
و نگارها پس از ۳۰۰۰ سال ، وضوح و تازگی همان
روزی را داشتند که از زیر دست نقاش درآمده بودند .
او ، با وحشتی افسون کننده ، به چهره‌های چرم‌گونه
و زنده نمای اجساد مومیایی شدهٔ مردانی خیره شد
که هزاران سال پیش مرده بودند.

اینهمه منظر عجیب نیروی تخیل دنون را برانگیخت.
بارها وقتی که پای‌کشان در پی سپاه پیش می‌رفت تا
عجایب سر راه را بر صفحهٔ کاغذ نقش کند، دچار
چنان حالتی می‌شد که گویی زندگی و موجودیتش را
فراموش کرده است. ده‌ماه‌بعد ،وقتی به قاهره بازگشت،
انبوهی دفتر یادداشت به همراه داشت. دنون علاوه بر
طرحهای دقیق و مفصلی که از ویرانه‌ها کشیده بود ،
کتیبه‌های هیروگلیفی را هم که بر دیوارهای معابد و
بدنهٔ ستونها دیده بود به دقت رونویسی کرده بود . اگر
مدرکی مورد نیاز بود تا نشان دهد که‌زمانی در کنارهٔ

نیل تمدن نیرومندی وجود داشته است، اینک آن را در اختیار داشتند . اما ویرانه‌ها فقط بخشی از داستان را بازگو می‌کردند. دانشمندان بدین نتیجه رسیدند که تا نتوانند هیروگلیف‌های مرموز را بخوانند تاریخ مصر باستان برای همیشه به صورت یك راز سر به مهر باقی خواهد ماند .

چندروز بعد—چونان کلیدی راهگشا—رونوشتهایی از کتیبهٔ حك شده بر سنگ سیاهی‌که سرگرد بوشار نزدیك شهرك رشید پیدا کرده بود ، به فرهنگستان مصر رسید .

این رونوشتها شورانگیزترین هیجانها را بدید آورد. زیرا از نوشتهٔ روی آن سنگ، دو مسئله فوراً برای دانشمندان روشن شد . نخست آن‌که سگ رشید یکی از لوح‌های سنگی مسطحی بود که مردم‌باستان فرمانها و بیانیه‌های مهم را روی آنها کنده‌کاری می‌کردند؛ و دیگر این‌که لوح بانشده سه زبانه‌بود ، بدین معنا که یك بیانیه به سه‌زبان مختلف بر آن حك شده بود.

مقامات مافوق سرگرد بوشار اهمیت این موضوع را درك کرده بودند، چون اگر هرسه زبان روی سنگ‌یك مطلب معین را بازگو می‌کردند ، واگر خواندن یکی از آن سه زبان امکان‌پذیر می‌گشت ، در آن صورت این احتمال وجود می‌داشت که بتوانند دو زبان دیگر را

◁ بانقاشی‌ها وتندیس‌ها دیوارهای این‌آرامگاه زیرزمینی هیبت‌انگیز را آراسته‌اند .

هم از طریق مطابقهٔ حروف و واژه‌هایشان با زبان اول کشف رمز کنند و بخوانند.

تمام دانشمندان ناپلئون بر زبان یونانی تسلط داشتند. دقایقی نگذشت که آنها پنجاه و چهار سطر حک‌شده در قسمت پایین سنگ را ترجمه کردند. آن نوشته بیانیه‌ای در ستایش بطلمیوس پنجم بود و او را به خاطر هدایایی که در سال ۱۹۶ قبل از میلاد به معابد مصری پیشکش کرده بود مورد ستایش قرار می‌داد.

نگاههای دانشمندان فوراً متوجه نگاره‌های هیرو-گلیفی شد که از قسمت بالای سنگ رونویسی شده بود. معنی تک تک تصاویر مثل همیشه پوشیده و نامکشوف ماند. اما آنها اکنون کاملا می‌دانستند که کل آن نوشتهٔ هیروگلیفی چه مطلبی را بیان می‌کرد، و آنچه باقی می‌ماند، به نظر آنان، منحصر می‌شد به برابر نهادن نقوش آن نوشته باحروف یونانی نوشتهٔ پایین سنگ.

ناپلئون همچون دانشمندانش از این امیدواری که خط و نوشتهٔ مصریان باستان سرانجام در آستانهٔ کشف-شدن قرار گرفته است، آشکارا به هیجان آمده بود. به رغم موقعیت مخاطره‌آمیز نظامی‌اش، در فرصتی مناسب دستور داد تا نوشتهٔ روی لوح رشید را دقیقاً رونویسی کنند و برای مطالعهٔ زبانشناسان به فرانسه بفرستند.

مدت زیادی از این ماجرا نگذشته بود که خود

ناپلئون و بیشتر دانشمندانش به فرانسه بازگشتند. نبرد مصر به ناکامی انجامیده بود و ناپلئون را به‌فوریت به پاریس احضار کردند. اندکی بعد هم ارتش فرانسه در مصر با انگلیسی‌ها و ترکها به توافق رسید، و نیروی اعزامی فرانسه به وطن بازگشت داده شد. لوح رشید به دست انگلیسی‌ها افتاد، و امروز یکی از آثار گرانبهاو بادآوردهٔ «بریتیش میوزیوم» لندن است.

طی بیست سال بعد، در همان حال که ستارهٔ اقبال ناپلئون در جبهه‌های جنگ اروپا در فراز و شیب بود، ذهن دانشمندان همچنان معطوف به هیروگلیف-های لوح رشید باقی ماند. آنها بدون اشکال زیاد به کشف و بازخوانی نوشتهٔ ناشناختهٔ میانی سنگ نایل آمده بودند. این نوشتار که «دموتیک» نام داشت، شکل تغییر یافته و پیشرفته‌ای از خط هیروگلیف بود و مصریان زمان بطلمیوس پنجم در نوشته‌هایشان از آن استفاده می‌کردند.

اما دانشمندان هرچه کوشش کردند نتوانستند معنای هیروگلیف‌ها را به دست آورند. وقتی آن نقوش کوچک را با متنهای یونانی و دموتیک برابر می‌نهادند، به هیچ‌وجه معنایشان آشکار نمی‌گشت.

یکی از زبانشناسان با دلتنگی و نومیدی گفت: «امید به کشف هیروگلیف‌ها از دست رفته است.» و

درواقع وقتی دانشمندان از حل این مسئله عاجز ماندند و در جمع خود به مشاجره و مجادله پرداختند، چنین به نظر می‌رسید که دنیا هرگز نخواهد دانست‌مصریان باستان چه سخنانی دربارهٔ خود گفته‌اند.

بعد، تابستان سال ۱۸۲۲ فرا رسید - درست‌دوازده ماه پس از آنکه ناپلئون در تنهایی و تبعید جزیرهٔسنت هلن در گذشته بود.

روز گرمی بود. در تمام‌طول صبح،فرانسوی‌جوانی به‌نام ژان فرانسوا شامپولیون بر روی دسته‌هایی‌پراکنده از کاغذهای منقوش به‌نگاره‌های‌هیروگلیف کارکرده بود. وقتی زنگ ساعت دیواری دوازده ظهر را اعلام کرد، او با پاهایی لرزان ازجابرخاست، کاغذهایش‌را جمع کرد، و شتابزده به سوی کتابخانهٔ نزدیکی رفت‌که برادرش در آنجا کار می‌کرد. شامپولیون کاغذها را روی میز برادرش انداخت و فریادزد:

«پیداش کردم! پیداش کردم!» و آنگاه از حال رفت.

پس از سالها‌کار طاقت‌فرسا،سرانجام‌ژان‌فرانسوا-شامپولیون خط هیروگلیف را کشف کرده بود. کمی زودتر از آنکه شامپولیون شروع به‌کار کند دانشمندان به کشف مهمی نایل شده بودند. آنها دریافته‌بودند که نام فرعون بطلمیوس در قسمت یونانی پایین سنگ

پنج‌بار ذکر شده است؛ و در قسمت هیروگلیفی بالای سنگ، پنج مجموعه از علامات تصویری همانند وجود داشت که هر مجموعه را یك خط بیضی احاطه می‌کرد. دانشمندان حدس زدند که هر مجموعه از این نقشهای محاط در بیضی - که آن‌را «کارتوش» نامیدند - تلفظ نام بطلمیوس در مصر باستان است. اگر چنین بود آنها علامتهای تصویری برابر با هفت حرف از حروف‌الفبا را شناخته بودند.

این‌یك گام مهم به جلو بود، اما به راستی عجیب است که چرادانشمندان از تعقیب کامل این قضیه باز ماندند.

به هرحال شامپولیون شروع کرد به جمع‌آوری رونوشتهایی‌از کارتوش‌ها که تا آن‌هنگام‌معلوم شده‌بود حاوی نام پادشاهان و ملکه‌های مصر باستان هستند. شامپولیون در یکی از کارتوش‌هاکه‌روی میزش قرار داشت، متوجه پنج علامت از علائم تصویری شناخته شده‌ای شد که در نام بطلمیوس[۳] آمده بود، وبه جای آن پنج علامت حروف الفبای مترادفشان را قرار دادو جای بقیهٔ علامتها را خالی گذاشت. آنگاه آن کارتوش

۳) بطلمیوس رانه‌ریان یونانی PTOLEMY می‌گفتند و دانشمندان از طریق قیاس ومطالعه‌خط هیروگلیف‌با‌یونانی این هفت حرف‌را شناخته و پیدا کرده بودند-م.

یا آن کلمه به این صورت درآمده بود:

ـ ل ء و پ ـ ت ـ ـ (-LEOP-T--)

شامپولیون لحظه‌ای به آن حروف دقیق شدوبعد حدسی زد و بنا به حدسش جای بقیهٔ حروف را پر کرد. حالا آن کلمه به این صورت درآمده بود:

ک ل ء و پ ا ت ر ا (CLEOPATRA)

اگر اینگونه حدس و گمانهای هوشمندانه برای کشف خط هیروگلیف کافی می‌بود،این کاراحتمالاخیلی پیش از زمان شامپولیون صورت گرفته بود . اما وقتی شامپولیون سرانجام توانست دستور زبان و شیوهٔ جمله‌بندی را در نوشته‌های مصر باستان کشف و تنظیم کند، دیگر فهمیدن این موضوع آسان بود که چرادانشمندان پیشین در حل این مسئله نومید و درمانده شده بودند .

دلیل درماندگی دانشمندان این بود که اگر چه بنابه کشف شامپولیون ، الفبای مصری شامل ۲٤ حرف یا علامت بود ، اما در این خط،برخلاف آنچه درخطهای امروزی معمول‌است ، واژه‌ها فقط از حروف تشکیل نمی‌شدند . خط مصر باستان در واقع شامل صدها هیروگلیف با علامتهای اضافی بود که بعضی از آنها نمایندهٔ اصوات ، بعضی نمایندهٔ اشیای مادی، و بعضی دیگر نمایندهٔ مفاهیم ذهنی بودند . نبوغ شامپولیون به‌طریقی این بی‌نظمی ظاهری را به نظم درآورد. درواقع مدت

زیادی از آن روز تابستان ۱۸۲۲ ، که پیش پای برادرش از حال رفت ،نگذشته بود که وی توانست دستور زبان و فرهنگ لغات زبان مصر باستان را به‌طور آزمایشی در اختیار مردم جهان قرار دهد.

شوروهیجان‌مردم تحصیل‌کردهٔ سراسر اروپا را از بابت این شاهکار و کشف بزرگ شامپولیون به‌سختی می‌توان تصور و توصیف کرد . دانشمندان ناپلئون تاآن موقع سی‌وشش جلد کتاب مصور از عجایب درهٔ‌نیل منتشر کرده بودند . این کتابها شورانگیزترین‌هیجانها و جنب‌وجوشها را در مردم برانگیخت . آمریکاییان و اروپاییان که تمام اطلاعاتشان دربارهٔ دنیای باستان به یونان و روم محدود می‌گشت ، ناگهان دریافتند که تمدن بشری در مصر وخاورنزدیك آغاز شده و پاگرفته است . روزگاری فرهنگ غنی و پیشرفتهٔ آن سرزمینها شکوه و درخشش بسیار داشت. آنچه شامپولیون از هیروگلیف‌ها کشف کرده بود این‌امید را برمی‌انگیخت که شاید بتوان فرهنگهای مرده ، یا دست‌کم یکی از آنها را جان دوباره بخشید.

در سالهای بعد مردمانی رنگارنگ به سوی مصر سرازیر شدند . بعضی از آنها تماشاگران ساده‌ای بودند که با کشتیهای بخاری تفریحی به بالای رود نیل سفر می‌کردند تا از بناهای باستانی دیدن کنند.

بعضی دیگر دلال‌ها و مجموعه‌داران خصوصی بودند که به دنبال اشیای عتیقه و خرید و فروش آنها می‌رفتند. تعداد زیادی هم باستانشناس بودند.

بعضی از این باستانشناسان به همت خودشان به مصر می‌رفتند و بعضی دیگر هم از طرف موزه‌های بزرگ اروپا و آمریکا به آن‌دیار فرستاده‌می‌شدند. آنها مجهز و آماده می‌آمدند تا گذشته را بکاوند. زیرا معابد عظیمی که دنون تصویر کرده بود و بعضی از آنها تا نیمه درشن فرورفته‌بوداین نویدرامی‌داد که شاید عجایب باستانی دیگری هم در زیر شنهای صحرا مدفون شده باشد.

شامپولیون به باستانشناسان این توانایی را بخشیده بود که کلام و سخن شاعران، قصه‌گویان، کاهنان، و فراعنه را بخوانند و دریابند. همین باستانشناسان بودند که می‌بایست با بیل‌هایشان بقیهٔ تاریخ مصر باستان را بنویسند.

از زمان ناپلئون تا این زمان، حفاریها و کاوشهای باستانشناسان در درهٔ نیل، سرگذشت یکی از بزرگترین ونخستین تمدنها، یعنی سرگذشت مردم و فراعنهٔ مصر باستان را به تدریج روشن کرده است.

مصریان نخستین ، و نیمه خدایان مرده

(درفاصلهٔ سالهای ۲۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ق.م تا ۳۲۰۰ سال ق.م)

حدود هستاد پانودسال پس از نبرد ناپلئون در مصر، روزی گروهی از باستانشناسان در اطراف یك گور کم عمق در حاشیهٔ صحرای مصر زانوزده بودند. درون گور، اسکلتی بر پهلو دراز کشیده، پاهارا جمع کرده، وگویی که خفته بود. در زیر اسکلت ، بقایای بوریایی که زبری بافته شده بود به چشم می‌خورد، و نزدیك به اسکلت چند تکه ابزار ساخته شده از سنگ چخماق و چند پارچه ظرف سفالین بسیار قدیمی قرار داشت.

باستانشناسان درسکوت به آن استخوانهای پوك و شکننده خیره شده و آفتاب‌سوزان‌مصرو انبوه‌مگسهایی را که دور و برسرشان چرخ می‌زدند فراموش کرده بودند؛ زیرا در آنجا بقایای انسانی وجود داشت که گرچه دو حدود ۷۰۰۰ سال از زمان زندگی‌اش در درهٔ نیل‌می‌گذشت، به دلیل هوای گرم و خشك مصر،

◁ رود نیل دراسوان



تا آن‌روز به‌طور شگفت‌انگیزی‌باقی‌و محفوظ مانده بود.

بعدها‌باستانشناسان، طی حفاریهایشان در مصر ، تعداد زیادی از این گورهای عصر باستان را کشف کردند. استخوانها و دست‌افزارهای درون این‌گورها نشان می‌داد که نیاکان فرعونها انسانهای کوچك‌اندام و نحیفی با موهای مجعد بوده‌اند. آنها زندگی را با شکار می‌گذراندند و احتمالا به نوعی زندگی پس از مرگ نیز اعتقاد داشتند. زیرا همراه با وسایل‌وظروفی به خاك سپرده می‌شدند که در این جهان به کار می - بردند و امکان‌داشت که‌درجهان‌دیگر هم موردنیازشان باشد. این مردم نخستین ساکنان دره نیل نبودنده اما نخستین کسانی بودند که بشر امروزی به آنها دست می‌یافت.

باستانشناسان به این نتیجه رسیده‌اند که نخستین ساکنان مصر به‌دلیل‌تغییراتی که‌در فاصلهٔمیان ۲۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال قبل از میلاد در آب و هوای جهان به وجود آمد، اجباراً به سوی این سرزمین کشیده شدند. پیش از آن ، نیل نه‌به صورت رودخانه، بلکه به شکل دریاچه‌ای عظیم یا رشته‌ای از دریاچه‌ها بود . صحراهای بی‌آب و علفی هم که اکنون در امتدادسواحل افریقای شمالی گسترده است، پوشیده از دشتها و جنگلهای

سبز و خرم بود . در آن سوی دریای مدیترانه ، قسمت اعظم اروپا در زیر پوشش عظیمی از یخ قرار داشت‌و منجمد بود.

سپس‌به‌دلایلی که درست روشن‌نیست، آب وهوای جهان روبه گرمی و خشکی گذاشت . سرپوش یخی اروپا رفته رفته آب شد و پس نشست . بارش باران در جنوب متوقف شد و دشتها و جنگلهای سواحل شمالی افریقا به دلیل فقدان آب کم‌کم خشك شدند و ازبین رفتند.

همچنانکه خشکی هوا شدت می‌یافت ، دریاچه‌های بزرگ نیل هم کوچکتر و کم آب تر می‌شد . و سر-انجام از آن دریاچه‌های پهناور جز رودخانه‌ای باقی نماند که عرض متوسط آن از ۸۰۰ متر درمی‌گذشت. این رود در کف دره‌ای که زمانی مالامال از آب بود به سوی دریا جریان داشت. و این دره یعنی درهٔ معروف نیل ، بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر درازا و در حدود ۲۰ تا ۵۰ کیلومتر پهنا داشت. بیشتر مسیر این دره به وسیلهٔ صخره‌های مرتفع آهکی‌احاطه شده بود. اما تقریباً در ۱۷۰۰ کیلومتری‌دریای مدیترانه‌ارتفاعات دوطرف دره با زمین همسطح می‌شد و رود به چندین شعبه یا آبراهه تقسیم می‌گشت . آنگاه جریانش کند و گسترده می‌شد و در قسمت سفلای خود ناحیه‌ای

مردابی و بادبزن مانندبه‌وجودمی‌آورد که‌آن‌را«دلتا»
نامیدند.

انسانها و جانوران در حال مرگ افریقای‌شمالی
به سمت این درهٔ تنگ وطویل ، وبه سوی رودی که
رفته رفته به صورت تنها منبع آب آنها درمی‌آمد، به
حرکت درآمدند. این دره درنظر آنان‌حتماً‌همچون
بهشت پرآبی جلوه‌گر شده است. رود مالامال ازماهی
بود و نیزارهای وسیعی که سواحل مردابی رود را
دربر گرفته بود به سبب وجود اردکها و غازهای
وحشی و انواع پرنده‌های آبی دیگر سرشار از زندگی
می‌نمود .

نخست جانوران عظیم‌الجثه‌ای که پادشاهان این
جهان کهن به شمار می‌رفتند وارد دره شدند . گله‌های
پرهیبتی از گاوهای وحشی غول‌آسا و کرگدن‌ها و
فیل‌ها پیشاپیش همه بودند و پس از آنها گروههای
زیادی از جانوران کوچکتر همچون سگها وخوک‌
های وحشی، غزالها ، میمونها ، کفتارها و بزها - به
درون دره سرازیر شدند.

و پس از جانوران نوبت به انسانهای وحشت‌
زدهٔ آن زمان رسید . آنها که با گرسنگی وتشنگی
روبه‌رو بودند ، گاه چند نفر چند نفر ، و گاه‌به‌صورت
قبیله‌ای بی‌سروسامان وارد دره می‌شدند . این انسانهای

پریشان ، شکمشان را باریشهٔ گیاهان وشکارهای کوچك
سیر می‌کردند ، بالای درختها یا داخل غارها می -
خوابیدند ، و ابزارها و سلاحهای سنگی زمخت وبد-
تراشی به همراه داشتند . آنها از جانوران وحشی‌سخت
می‌هراسیدند ، اما خودشان دست کمی‌از آنهانداشتند.

با این حال ، چند هزار سال بعد ، همین انسانهای
درمانده یکی از بلندترین گامها را در تاریخ بشریت
به پیش برداشتند . آنها متمدن شدند.

در جهانی که مردمش کم‌وبیش بی‌تمدن و وحشی
بودند ، ساکنان دره نیل فهمیدند که چگونه دانه
بکارند و محصول بردارند. آنها از حالت شکارچیان
آواره‌ای که چون شب فرا می‌رسیداینجا و آنجابیتوته
می‌کردند، به صورت کشاورزانی روستانشین درآمدند.
آنها یاد گرفتند که چگونه بعضی از کم خطرترین‌و
بی‌آزارترین حیوانات وحشی، همچون میمونها و بزها
وگوزنها ، را اهلی کنند و مورد استفاده قرار دهند.
آنها فلز را کشف کردند و توانستند که افزارها و
سلاحهایشان را به جای سنگ از مس بسازند ، آنها یاد
گرفتند که غذا بپزند و بدوخت و دوز کنند ،یاد گرفتند
که بریسند و بیافند و مجسمه‌سازی و نقاشی کنند .
آنها جمع و تفریق را هم آموختند . و مهمتر از همه،
یاد گرفتند که چگونه بخوانند و بنویسند.

در نظر باستانشناسان ، آموختن اینهمه کار در مدت زمانی چنین کوتاه معجزه آسا بود، زیرا «چند هزار سال، در مقایسه با صدها هزار سالی که انسان تقریباً با توحش مطلق روی زمین زندگی کرده بود در واقع زمان کوتاهی محسوب می‌شد.

این امر چرا و چگونه اتفاق افتاد؟

باستانشناسان نمی‌توانند در این‌باره نظری قطعی ابراز دارند ، اما مهمترین آنان حدس می‌زنند که رود نیل در این امر نقش بسزایی داشته است . وضع این رود طوری بود که مصریان را تقریباً وادار می‌کرد که برای بقای خود ـ حتی به‌عنوان کشتکارانی‌ساده‌ـ لزوماً از شعور و تجربیات خود کمك بگیرند . و زمانی که انسان از فهم و شعور خود کمك گرفت تا بر محیط پیرامونش چیره شود ، و اجازه نداد که محیط بر او مسلط گردد، دیگر تمدن خیلی دور از دسترس او نبود.

وضع و جریان رود نیل طی هزاران سال بی تغییر مانده است . در ایام قدیم ، درست مانند امروز ، این رود هر ساله طغیان می‌کرد . به سبب بارانهای موسمی شدیدی که در سرچشمه‌های نیل‌در اعماق افریقا می‌ـ بارید ، سطح رود شش متر تا نه متر و نیم از میزان

معمولی‌اش بالاتر می‌آمد . آنگاه این رود خروشان از میان قاره به سوی شمال ودریای مدیترانه سرازیر می‌شد و هنگامی که به مصر علیا می‌رسید نیرو و فشارش کاهش می‌یافت ، از اینرو به جای آنکه ویرانگرانه دره را درهم کوبد و پیش رود فقط به آرامی طغیان می‌کرد، یعنی آب رود بالا می‌آمد و بر کف دره جاری می‌شد ، وسواحل هردو سویش، به مسافت سه و نیم تا حدود ده کیلومتر را در زیر خود می‌پوشاند.

نیل که در طی این سفر طولانی‌اش به مصر گل و لای فراوانی درخود می‌انباشت و با خود می‌آورد، مدت چهار ماه به همان وضع باقی می‌ماند. پس از آنکه طغیان رود فرو می‌نشست و آبها پس می‌نشستندو رود شکل معمولی خود را باز می‌یافت ، این گل و لای که در روزگار کهن یکی از بهترین و غنی‌ترین کودهای جهان بود ، همچنانکه‌امروزه‌نیز چنین است، بر روی زمین باقی می‌ماند .

فرعونهای باستان غالباً از مصر به عنوان «سرزمین سرخ و سرزمین سیاه» یاد می‌کردند ، زیرا تضاد میان خاك سیاه سواحل نیل با خارستانهای سرخ صحرا که از دامنهٔ آن‌سوی دره تا دور دستها ادامه داشت،بسیار چشمگیر و شگفت‌انگیز بود.

مردم روزگار باستان، درهٔ نیل را «سرزمین کم» نیز می‌نامیدند، زیرا در زبان مصری آن ایام به گل و لایی که رود باخود می‌آورد کمی می‌گفتند و زندگی مردم مصر که بیشترشان کشاورز بودند به همین کمی وابسته بود. بدون کمی اصولا مصری وجود نمی‌داشت و دره نیل همچون صحرایی که آن را احاطه کرده بود، سترون و خشك و بی‌حاصل می‌ماند. وقتی هرودوت، مورخ یونانی، نوشت که مصر «هدیه‌ای بر آمده از رود» است منظورش توضیح همین معنا بود.

به هرحال، برای مصریان قدیم، کمی، یا این هدیهٔ سالانهٔ نیل، با آنکه برکت بود مشکل پیچیده‌ای هم محسوب می‌شد. آنها این خوشبختی را داشتند که پس از پس‌نشستن آب، غلاتی را که بسیار زود به بار می‌نشست بکارند و برویانند، اما بیشتر اوقات این خاك سیاه پربرکت فایدهٔ چندانی برایشان نداشت چون در مصر تقریباً از باران خبری نبود، و بدون باران هم کمی بارآور در عرض چند هفته در زیر آفتاب سوزان صحرا خشك و قچقاچ می‌شد.

مصریان قدیم برای حل این مشکل بزرگ، نخست به خدایان خود متوسل شدند و از آنان یاری خواستند. اما دعا خواندن و قربانی کردن، بر باران ناچیزی که در سال می‌بارید (تازه اگر می‌بارید) هیچ‌نمی-

افزود. آنگاه ساکنان درهٔ نیل کوشیدند تا آب رودخانه را در ظروف مختلف بریزند و به کشتزارهای خود برسانند. این کار در مورد کشتزارهایی که کنار نیل بود کاملا عملی و مؤثر بود. اما به موازات توسعهٔ کشاورزی، فاصلهٔ زمینهای زیر کشت از رود زیاد و زیادتر می‌شد و بنابر این می‌بایست راه حل دیگری پیدا می‌کردند.

باستانشناسان، هنگامی که گذشته‌های دور را می‌کاوند و بررسی می‌کنند، غالباً از خود می‌پرسند: «نخستین نفر که بود؟» در اینجا هم شگفت زده از خود می‌پرسیدند: از میان ساکنان دره «نخستین نفر که بود؟» که فهمید اگر بتوان آبها را در ایام طغیان نیل به دام انداخت و در ترعه‌ها و مخزنهای میان کشتزارها ذخیره کرد و به هنگام نیاز محصول مورد استفاده قرار داد، فقدان باران در مصر چندان اهمیتی نخواهد داشت؟ آن که برای نخستین بار به آبیاری به معنای امروزیش اندیشید که بود؟

هیچکس نمی‌داند. تنها چیزی که باستانشناسان می‌توانند بگویند این است که زمانی در گذشتهٔ نامعلوم، مصریان پیش از تاریخ پی بردند که چگونه کشتزارهای خود را آبیاری کنند. و از آن زمان به بعد زندگی در دره جان تازه‌ای گرفت. به نظر می‌رسد که

آبیاری آغاز یك حرکت زنجیره‌ای بود و موجب گشت که تمدنی به سوی تمدن دیگر راه بگشاید.

به عنوان نمونه می‌توان گفت که پیش از متداول شدن آبیاری ، اعقاب مصریان نخستین ، در کنارهٔ نیل در روستاهای کوچکی گردهم‌آمدند . در آن روستاها هرکس برای خودش کار می‌کرد، هرکس افزارها و ظرفهای پخت و پز را خودش می‌ساخت، کلبه‌اش را با گل و نیهای کنارهٔ رودخانه بنا می‌کرد ، برای خودش شکار می‌کرد ، برای خوراك خودش ماهی می‌گرفت ، و بدون اطمینان می‌کوشید که بر قطعه زمینی از کمی که متعلق به خودش بود اندکی گندم برویاند.

آبیاری به تدریج همه چیز را تغییر داد، چونکه آبیاری فقط به معنای محصول بهتر و بیشتر نبود، بلکه این امکان را هم می‌داد که در سال دو یا گاه سه‌بار کاشت و برداشت شود . به‌همین دلیل غذای بیشتری به‌دست آمد و در نتیجه مصریان پیش از تاریخ برای نخستین بار در تاریخشان تا اندازه‌ای از تلاش طاقت‌فرسای همه روزه برای یافتن غذای کافی آزاد شدند . واین آزادی به ساکنان دره فرصت داد که اندکی هم به دور و بر خود نظر افکنند . آنها با شگفتی و شادی دریافتند که یك اردك در حال پرواز به همان نسبت

که شکم پرکن است زیبا هم هست، و ماهی نقره فامی که در کنار رود نیل میان نیها جست‌وخیز می‌کند همچنانکه خوردنش لذت‌بخش است تماشایش هم مطبوع و هیجان‌انگیز است. آنها در آغاز به شکلی ناشیانه تصویر اردك و ماهی را بر بدنهٔ ظروف سفالینشان نقش کردند و سپس طی سالهایی دراز مهارتشان در این هنر اندك‌اندك فزونی گرفت. پس‌ازآن بود که اشیای مورد استفادهٔ روزانه‌شان به همان اندازه‌ای که سودمندی داشت از زیبایی هم بهره گرفت.

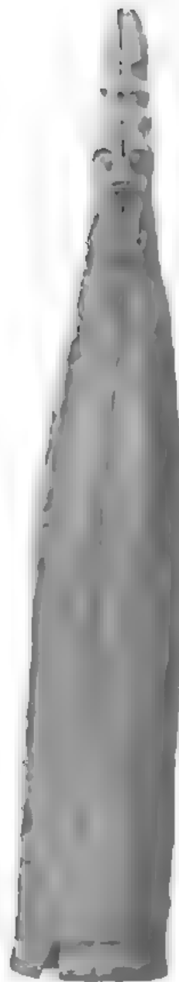
به دلیل همین آزادی تازه یافته ، ساکنان درهٔ نیل رفته رفته در کارهای گوناگون صاحب تخصص شدند . هرکس به جای آنکه همهٔ کارها را خودش انجام دهد ، بتدریج شروع کرد به انجام‌دادن کاری که بیشتر دوست داشت یا بیشتر قادر به انجامش بود. بعضی از روستاییان ذاتاً کشاورز بودند و دوست داشتند که در کشتزارها کار کنند. آنها به زودی توانستند تمام روز را فقط به این کار اختصاص دهند . بعضیها به کارهای مهندسی علاقه داشتند و این بود که به تنظیم و ترتیب نهرهای آبیاری و ترعه‌ها مشغول شدند و به زهکشی کناره‌های مردابی رودخانه پرداختند تا بر اراضی قابل کشت بیفزایند . بعضی دیگر در ساختن افزارهای گوناگون تخصص یافتند و بعضی هم در

ساختن قایقهای کوچك و سبکی که از نی پاپیروس ساخته می‌شد مهارت پیدا کردند . عده‌ای‌هم که‌شکارچی ذاتی بودند دربه تور انداختن پرنده‌های آبی ، دریافتن بهترین جاها برای گرفتن ماهی از رودخانه، یا در تشخیص اینکه شکار در کجای صحرای آسوی دره پنهان شده است تخصص و مهارت بسیار یافتند .

هریك از این متخصصان جدید می‌بایست تولیدات یا خدماتش را با چیزهایی که برای ادامهٔ زندگی به آنها نیاز داشت‌معاوضه کند.ابزارسازیك‌قلم سنگتراشی را با دو ظرف آشپزی مبادله می‌کرد، و کشاورز یك دسته گندم را با چند ماهی تاخت می‌زد.

و به این ترتیب ، رفته رفته و طی سالهایی دراز، دادوستد پرجنب و جوشی در درهٔ نیل پا گرفت . این دادوستد میان خود روستاییان و نیز درمیان روستاهای همسایه‌ای که در امتداد رود ردیف‌شده بودند صورت می‌گرفت.

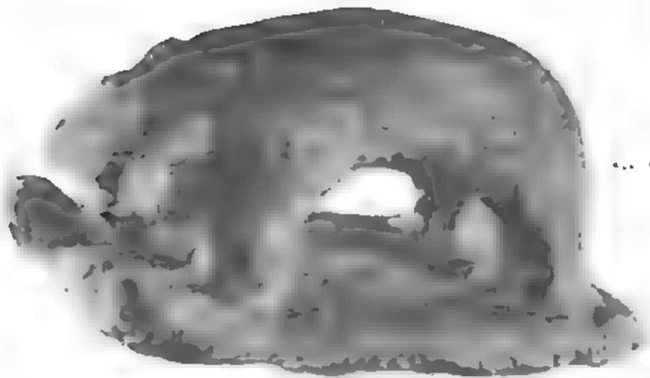
چنین تغییراتی، دگرگونیهای سیسی راهم به‌دنبال آورد. گروهی از روستاها تحت رهبری نیرومندترین مردی که از میان خودشان برخاسته بود با هم متحد شدند . این گروه از روستاها گسترش و توسعه پیدا کرد و به ولایات و سپس به پادشاهیهای کوچك تبدیل شد. تا سال ۳۲۰۰ قبل از میلاد ، یادر آن حدود ،



واز عاج پیکرهایی تراشیدند ...



مردم دره رفته‌رفته ظروف سفالینشان را بانقوشی از جانوران وانسانها آراستند ...



و از گل جانورانی بموجود آوردند

دره به سه قلمرو پادشاهی از این نوع تقسیم شده‌بودو بر هر یك‌از آنها یکی از پادشاهان نیرومند پیش از تاریخ فرمان می‌راندند.

نخستین قلمرو پادشاهی در مصر سفلی ، در ناحیهٔ دلتای نیل، قرار داشت. در اینجا «زنبور شاه» سلطنت می‌کرد که نشان و علم رسمی‌اش زنبور عسل یا زنبور سرخ بود. زنبور شاه تاج سرخی برسر می‌گذاشت و مقر سلطنتش کاخی ساده‌وابتدایی بود که «خانهٔ‌سرخ» نامیده می‌شد.

دومین قلمرو پادشاهی در مصر وسطی نزدیك قاهره کنونی قرار داشت. این منطقه متعلق به «نی‌شاه» بود که علم سلطنتی‌اش‌شاخه‌ای از گیاه پاپیروس بود . او تاج سفید بلندی برسر می‌گذاشت و کاخش «خانهٔ‌سفید» نامیده می‌شد.

سومین قلمرو پادشاهی درمصرعلیاواقع شده بود. این منطقه نزدیك به محل «نخستین آبشارها» قرار داشت که محلی صخره‌ای و پلکانی و شیب‌دار درمسیر رود نیل بود و مصر را از همسایهٔ جنوبی‌اش «نوبه» جدا می‌کرد. این بخش از دره زیر فرمان «شاهین‌شاه» بود که علم سلطنتی‌اش از شاهین هایی که در اعماق آسمان بی ابر مصر پرواز می‌کردند اقتباس شده بود.

گفته شده است که کمی پیش از سال ۳۲۰۰ قبل

از میلاد، جنگجوی نیرومندی به نام «عقرب» بر سرزمین شاهین شاهان فرمان می‌راند . عقرب به مصر وسطی در شمال لشکر کشید و نی شاه را برانداخت. جانشین او که در عین حال هم پادشاه مصر علیا بود و هم پادشاه مصر وسطی، منطقهٔ دلتا یا مصر سفلی را هم از چنگ زنبور شاه بیرون آورد. بدین ترتیب ، درهٔ نیل در تاریخ طولانی‌اش برای نخستین بار زیر تسلط پادشاه واحدی قرار گرفت و وحدت یافت.

نام این پادشاه «منس» بود . منس نخستین فرعون مصر باستان است، وتاریخ مصر رسماً با او آغاز می‌شود .

تقریباً ۳۰۰۰ سال بعد ، یك کاهن مصری به نام «مانتو» تاریخ کشورش را به رشتهٔ تحریر درآورد . او عقرب، زنبور شاهان، نی‌شاهان، و شاهین شاهان را «نیمه خدایان مرده» نامید. مانتو همچون تمام مصریان عقیده داشت که پادشاهان کشورش نیمی انسان و نیمی خدا هستند، و معتقد بود که عقرب و پیشینیانش‌سرسلسلهٔ فرعونهای نیمه انسان و نیمه خدایی بودند که بعدها بر صحنهٔ تاریخ مصر باستانی گام نهادند.

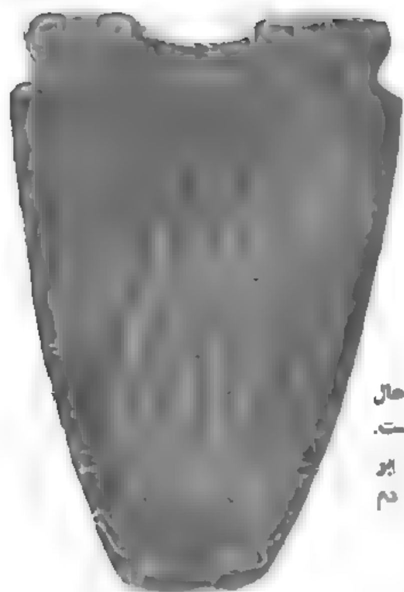
مانتو فرعونهای برشمار مصر را به سی‌ویك سلسله که همه از یك خانواده بودندتقسیم کرد . اومی‌نویسد: «پس از نیمه خدایان مرده ، نخستین سلسله از هشت

پادشاه تشکیل می‌شد که نخستین آنان منس بود . او شصت‌و دو سال سلطنت کرد ، و از ضربهٔ یك اسب‌آبی هلاك‌شد.»

مورخان دقت تقسیم بندی مانتو را مشکوك می‌دانند ، با این حال همواره آن را به عنوان یك منبع مناسب و سودمند مورد استفاده قرار داده‌اند.

هنگامی که فرعون‌منس در مصر فرمانروایی می کرد ، کل ساکنان دره‌به دوطبقه تقسیم‌می‌شدند : غنی وفقیر. اکثریت عظیم مصریان را شخم‌کاران ، دهقانان ساده، و دهقانان زمین بنده (سرفها) تشکیل می - دادند که در طول‌تاریخشان‌به‌همین‌صورت باقی‌ماندند. کمی بالاتر از آنها،ازلحاظ‌مرتبهٔ‌اجتماعی ، صنعتگران ماهر قرار داشتند که طی سالیان دراز رفته رفته رشد کردند. در سطح بالای اجتماع ، درست پایین‌دست فرعونهای نیرومند ، اشراف و نجبا قرار داشتند که از خویشان فرعون و از اعقاب رهبران و پادشاهان‌پیش از تاریخ بودند.

مصریان تازه وحدت یافته ، از لحاظ ظاهر با نیاکان دورشان ـ نخستین مردمی که به درهٔ نیل پا گذاشته بودند ـ چندان تفاوتی نداشتند . آنها با قدی در حدود ۱۵۵سانتیمتراحتمالاً کمی‌بلندتر ازاجدادشان



دراین لوح‌سنگی، فرعون منس در حال سرکوب مردم مصر سفلا نقش شده‌است. پادشاه تاج سفید بلندمصر علیا را بر سردارد ودامن کوتاهی پوشیده که دم شیری به پشت آن متصل است.

بودند ، اما به همان باریکی و لاغری ساکنان دره در سه‌هزار سال پیش ، موی مجعد و پوست قهوه‌ای متمایل به قرمز داشتند . اگرچه طرز تفکر و شیوهٔ زندگی آنها طی قرون متمادی بسیار تغییر کرده بود ، اما اعتقادشان به زندگی پس از مرگ با اعتقاد اجدادشان تفاوتی نداشت.

با این وصف ، در عصر منس، جهان دیگر ، همان بهشت رویایی شکارچیان و ساکنان‌اولیهٔ‌درهٔ نیل نبود. برای مصریان جدید ، جهان دیگر درست‌مانند درهٔ نیل بود ، و در آن جهان هم زندگی به صورت زندگی این جهانی ادامه می‌یافت ـ البته،مشروط‌بر آنکه احتیاطهای

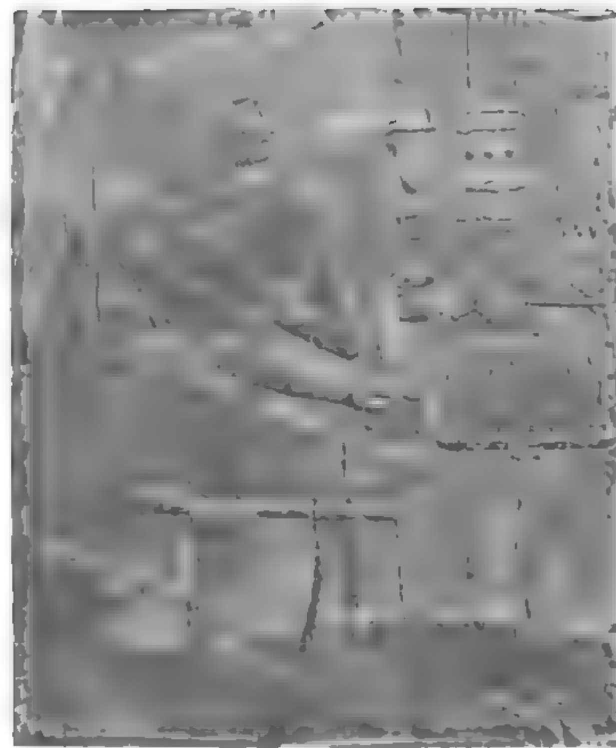
لازم به عمل می‌آمد.

مهمترین مسئله این بود که هیچکس نمی‌توانست به جهان دیگر وارد شود، مگر آنکه پس از مرگ بدنش از پوسیدگی و فروپاشی در امان بماند. همه‌چیز به این امر بستگی می‌یافت. چنانچه جسد انسانی ازهم می‌پاشید، روح انسان، یا «کا» محکوم به این بود که تا ابد به صورت شبحی تنها در صحراها سرگردان بماند. به دلیل این اعتقاد بود که مصریان در همان اوایل تاریخشان به مومیاگران خبره‌ای مبدل شدند. آنها جسد را به مدت هفتاد روز در حوضچه‌هایی از نمک می‌خواباندند.[1] سپس آن را با پارچه های کتانی آغشته به صمغ نوارپیچ می‌کردند و میان نوارها لایه های محافظی قرار می‌دادند تا جسد هرچه بیشتر زنده جلوه کند آنگاه تصور می‌کردند که جسد تا ابد باقی خواهد ماند. درواقع مومیاگران مصر باستان به قدری در کارشان مهارت داشتند که بسیاری از مومیاییها هزاران سال دوام آوردند و تا امروز هم باقی مانده‌اند.

اگر قرار باشد که مردگان در جهان دیگر هم به

۱) پیش از این کار، به گفته هرودوت، مغ مرده را تا آنجاکه می‌توانستند با یک چنگک از راه بینی بیرون می‌کشیدند و باقی ماندهٔ مغ را هم با داخل کردن داروهای مخصوصی بیرون می‌آوردند. سپس پهلوی مرده را هم می‌شکافتند و امعا واحشای او را خارج می‌کردند — م.

صورت این جهانی زندگی کنند، پس به داراییهای این جهانیشان نیز احتیاج می‌یافتند. بدین جهت بود که مردم تهیدستی همچون ساکنان اولیهٔ درهٔ نیل را همراه با ظروف آشپزی و اندك وسایل زندگیشان دفن می‌کردند، و اشراف و بزرگان در آرامگاههایی قرار داده می‌شدند که شامل اتاقهایی پراز صندوقهای لباس و اثاثیهٔ منزل و خوراك و زیورآلات بود. اشراف برای اطمینان کامل از این که در جهان آینده نیز از تمام دلخوشی‌های لذتبخشی که در این جهان داشته‌اند برخوردار خواهند شد، دیوارهای آرامگاه خود را با تصویرهایی از زندگی روزمره‌شان می‌آراستند. این نقش و نگارهای کوچك و زنده و گویا، شخص وابسته به طبقهٔ اشراف را در حال غذاخوردن با خانواده و دوستانش، دیدار از کشتزارها و تاکستانهایش سرکشی به گله‌ها و گفتگو با مباشرش، یا در حال قایقرانی بر رود نیل همراه با فرزندانش یا در حال به تور انداختن پرندگان وحشی به‌اتفاق همسرش، یا هنگام نوازش سگ شکاری محبوبش نشان می‌داد. به اعتقاد آنها، در جهان دیگر نیروهایی جادویی به این صحنه‌ها جانی‌دوباره می‌بخشید و بدین ترتیب اشراف می‌توانستند همراه با افراد و اشیایی که در زمین برایشان عزیز بوده است تا ابد به‌زندگی



یك کاهن مصر باستانی این تصویر را از خود بر در چوبی آرامگاهش کنده بود. او عقیده داشت که این قرصهای نانی که بر روی این میز کوچك قرار دارند در جهان دیگر به نیروی جادو به نانهای واقعی تبدیل خواهند شد.

ادامه دهند.

در این دوره از تاریخ مصر، فقط فرعون می‌توانست به جاودانگی خود اطمینان قطعی داشته باشد. او به عنوان یك خدا پس از مرگ جسمانی به خدایان همانند خود در آسمانها می‌پیوست، ودر همان حال، خدا ـ پادشاه دیگری فرستاده می‌شد تا جای او را بگیرد. اما فرعون در زندگی تازه‌اش هم به خدمات آنهایی که در زمین به او خدمت کرده بودند، یعنی

به کارگران کشتزارهایش، به خدمتکاران خانه‌اش، وبه‌صاحب‌منصبان و طبقه اشرافش نیاز داشت. و از اینجا بود که امید به جاودانگی برای مردم مصر نیز مطرح می‌شد، زیرا در این دوره‌های نخستین، تمام مصر ـ یعنی زمینها، مردم، تاکستانها، و حیوانات اهلی کشور ـ به طور کلی ثروت شخصی فرعون به‌شمار می‌رفت بنابراین، همهٔ افراد، چه آنهایی که با وجود مقدس و با ابهت فرعون در تماس بودند و چه آنهایی که اصلا با او برخورد نداشتند، می‌توانستند مدعی باشند که به طریقی به فرعون خدمت می‌کنند. بدین‌ترتیب، ساکنان دره هم می‌توانستند به دخول در جهان دیگر امیدوار باشند، زیرا که خدا ـ پادشاه بزرگشان قادر بود در آن جهان بدون آنها به زندگی ابدی خود ادامه دهد.

وحدتی که مصر در زمان فرعون منس پیدا کرد، دورهٔ چهارصد سالهٔ سرشار از جنب‌وجوش و تجربه‌ای را به دنبال آورد. در این دوره بود که ساکنان دره نیل انواع اندیشه‌های نو و شیوه‌های گوناگون انجام امور را تجربه کردند. در پایان این دورهٔ چهارصد ـ ساله آنها راه و رسم مشخصی برای زندگی یافته بودند ودربارهٔ جهانی که در آن می‌زیستند به رشته اعتقاداتی رسیده بودند که تا ۳۰۰۰ سال بعد نیز تقریباً تغییری

نکرد .

آنها نخست به این باور رسیدند که مردم برگزیدهٔ دنیای قدیمند. در سرتاسر تاریخ مصر، بیگانگان به عنوان مردمی «شریر» و «فرومایه» توصیف شده‌اند.

همچنین اعتقاد داشتند که خدایان بزرگ، درهٔ پرآفتاب نیل را به‌طور اختصاصی برای آنها خلق کرده‌اند ؛ و آن را در میان صحراهای وسیع جای داده‌اند تا مصریان را از مردم سرگردان و غالباً جنگجوی حوزهٔ مدیترانه محفوظ نگاه دارند . خدایان ، به‌عنوان نشانه‌ای از توجه و التفات خود به آنها ، یکی از برادران خود را نیز به درهٔ نیل فرو فرستاده بودند تا به صورت پادشاه حکومت کند ، و این خدا در قالب فانی و میرایش همان فرعون بود .

دلایل زیادی وجود دارد که چرا مصریان قدیم به این باور که پادشاهشان خداست نیاز داشتند. حقیقت این است که ساکنان درهٔ نیل در جهان پیش از علم زندگی می‌کردند و طبعاً چیزی دربارهٔ علل طبیعی نمی‌دانستند . به‌اعتقاد آنان ، رعدوبرق، محصول خوب وبد ، زادن و مردن، طوفانها و خشکسالیها ، همه و همه فعل خدایانی نادیدنی و نیرومند بود که بسته به حالاتی که بر آنها غلبه می‌کرد خشمگین ،هراس‌انگیز، انتقامجو ، بیرحم، یا مهربان می‌شدند.

در برابر رفتار غیرقابل پیش‌بینی این خدایان هراس‌انگیز چه تأمینی بهتر از این اعتقاد که یکی از همانها بر تخت پادشاهی مصر نشسته است ؟ بی‌تردید، چنین خدا ـ پادشاهی قلباً به مصر علاقه داشت و به علت نیروهای خارق‌العاده‌اش تأمینی بود برای اینکه همه چیز در دره نیل به خیر و خوشی بگذرد و برادر ـ خدایانش نیز به سود و صلاح مصر عمل کنند.

به عنوان مثال، مصریان قدیم به هیچوجه نمی‌دانستند که ریزش بارانهای موسمی در سرچشمه های نیل دلیل طغیان هرسالهٔ رودخانه است و باور داشتند که نیل به فرمان خدایان طغیان می‌کند . اگر خدایان خشمگین می‌شدند ، ممکن بود نیل را به‌طور کامل به طغیان در بیاورند، یا به کلی از طغیان آن جلوگیری کنند. در این صورت گیاهان از بی‌آبی می‌مردند و قحطی زمین را فلج می‌کرد . هر سال‌هنگامی که فصل طغیان رود نزدیک می‌شد تمام دره در ناراحتی و دلهره‌ای روزافزون فرو می‌رفت.

آنها به درگاه «هاپی» ـ خدای نیل ـ دست دعا برمی‌داشتند و استغاثه‌می‌کردند:«توانا و ناتوان‌جملگی به تو التماس می‌کنند که آب عطا کنی ... هیچکس جامهٔ زیبا بر تن نمی‌کند ، بزرگزادگان خود را به زر و زیور نمی‌آرایند ، و شب هنگام دیگر ترانه‌ای



به گوش نمی‌رسد.»

بادشاه که خود یك خدا بود ، به شفاعت نزد برادر - خدایش «هاپی» می‌رفت تا اطمینان یابد که دره هر سال از طغیان خوبی برخوردار خواهد شد ، و این کار در واقع به صورت یکی از مهمترین وظایف فرعون درآمده بود . خرداد ماه هرسال ، هنگام‌طغیان رودخانه، فرعون به مرزهای مصر علیا، که آب‌نخست در آنجا بالا می‌آمد ، سفر می‌کرد و در آنجا طی تشریفات مفصلی با برادرش «هاپی» صحبت می‌کرد و از او قول اکید می‌گرفت که یك بار دیگر آبهای سرشار از کمی را به سوی دره گسیل دارد.

این امکان نیز وجود دارد که در پشت اعتقاد مصریان به الوهیت پادشاهانشان ، دلایل سیاسی واقع-بینانه‌ای وجود داشته است. درهٔ نیل به نوعی وحدت دست یافته بود ، با این حال مردم مصر علیا و سفلی بیشتر اوقات در حالت عدم تفاهم و رقابت متقابل می‌زیستند . این دو منطقه گویش‌های کاملا مختلفی داشتند و شخص ساکن در منطقه دلتا به سختی می-توانست سخن مردم مصر علیا را بفهمد. مردم دلتا که با سرزمینهای مدیترانه‌ای آنسوی سواحلشان در تماس بودند ، خود را از پسر عموهای روستاییشان در بالای رود متمدن‌تر و پیشرفته‌تر احساس می‌کردند . مصر

علیا و سفلی ، اگر چه حکومت واحدی داشتند و رود بزرگی آنها را به هم پیوند می‌داد که هردو در آن سهیم بودند ،باز آمادگی‌داشتند تا بامشاهدهٔ کوچکترین نشانی از ضعف ودشواری از نو به حکومتهای پادشاهی جداگانه‌ای مبدل شوند.

یك پادشاه میرا ، خواه از این منطقه خواه از آن منطقه ، ممکن بود رقابت و همچشمی را شدت دهد ، اما پادشاهی که خدا به حساب می‌آمدلزوماً برتر از جدالهای منطقه‌ای قرار می‌گرفت و برایش همیت نداشت که بدن انسانی او در چه نقطه‌ای از درهٔ نیل به دنیا آمده است. بنابر این،فرعون به‌عنوان یك خدا، همچون نیروی وحدت بخشی کشورش را از آسوان تا دلتا به صورت یك ملت حفظ می‌کرد.

با این حال، فرعون از لحاظ سیاسی عاقلانه می‌دانست که تفاوتها و حقوق هردو منطقه را به رسمیت بشناسد . از این‌روی ، تاج رسمی او ترکیبی از «تاج سرخ» مصر سفلی و «تاج‌سفید» مصر علیا بود . کاخ او همیشه با دودروازه ساخته می‌شد: دروازه شمال و دروازهٔ‌جنوب . فرعون هیچگاه به نام «پادشاه مصر» نامیده نمی‌شد : از او همیشه با عنوان «صاحب دو سرزمین»یا «پادشاه مصر علیا و سفلی» یاد می‌کردند.

طی چهارصد سال‌پس از مرگ « منس وحدت

بخش» اعتقاد مصریان به خدا بودن فرعون چنان ریشه‌دار شد که وقتی فرعون به‌آنهانزدیك می‌شد خود را بر زمین می‌انداختند و صورت را بر خاك می‌نهادند. برای اینکه نام فرعون هم پرابهت باشد از او به‌عنوان «کسی که در خانهٔ بزرگ زندگی می‌کند» نام می‌بردند. واژهٔ فرعون از همین معنا پدید آمد ، زیرا که در زبان مصری «خانهٔبزرگ» را «پر-ئو[۲]» می‌گفتند .

چاووشان فرعون پیشاپیش او حرکت می‌کردند و ندا درمی‌دادند : «ای زمین به هوش باش! خدا یت می‌آید!» و در حکایتها آمده است که مرگ در انتظار کسی بود که بر اثر اشتباه یا برحسب اتفاق با وجود مقدس و پرقدرت فرعون تماس می‌یافت.

چنین بود فرعون ، هنگامی که «خئوپس»، یکی از بزرگترین خدا ـ پادشاهان پیشین ، در حدود۲۵۷۶ سال قبل از میلاد بر تخت سلطنت جلوس کرد .

2) Per O

فرعون خئوپس: «خدای خوب»
(حدود ۲۵۷۶ تا ۲۵۴۳ پیش از میلاد)

تقریباً ٤٥٠ سال پیش از آنکه مسیح متولد شود، «هرودوت» مورخ یونانی مدت درازی در مصر به سر برد و از آن سرزمین دیدن کرد. طی مدتی که وی در شهر ممفیس، پایتخت باستانی فراعنه اقامت داشت، همراه با گروهی از کاهنان‌مصری‌به دیدن هرم بزرگ جیزه رفت ـ بنایی که یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان محسوب می‌شود.

این هرم عظیم و خیره کننده در صحرای هموارى نزدیك به «ممفیس» سر برافراشته‌بود و همچون کوهی از سنگهای منظم هندسی به بلندی یك آسمانخراش چهل طبقهٔ امروزی به نظر می‌رسید. در جنوب هرم، و در طول سواحل نیل، رشته‌ای از اهرام کوچکتر تا مسافت کم و بیش صد کیلومتر امتدادداشت. هریك از این اهرام، مانند هرم جیزه، آرامگاه یك فرعون

◁ مجسمه‌غول‌آسای ابوالهول در غزه.



باستانی مصر یا ملکه‌اش بود .

هرودوت، مبهوت و خاموش ، در زیر جدارهای برج‌مانند هرم بزرگ ایستاد . در تمام سفرهایش هیچ چیز او را برای دیدن چنین منظره‌ای آماده نکرده بود . بیش از دو میلیون قطعه سنگ خارا، هریك به وزن متوسط دوونیم تن ، در ساختن این بنای‌غول‌آسا به کار رفته‌بود . دیواره‌های خارجی آن با سنگ آهك صیقل یافته‌ای به صافی شیشه پوشیده شده بود .و بر رأس آن‌سنگ زرینی قرار داشت که درنور درخشان آفتاب همچون چراغی دریایی می‌درخشید و برق‌می‌زد.

کاهنان به هرودوت گفتند که هرم جیزه‌آرامگاه فرعون خئوپس است، فرعونی که بیش از ۲۰۰۰ سال قبل بر مصر حکومت می‌کرده است. در درون هرم رشته‌ای ار راههای‌مخفی به خوابگاه‌پادشاه منتهی می‌شد. در آنجا تابوت قرمز رنگی از سنگ خارا قرار داشت که جسد مومیایی شدهٔ خئوپس را در بر می‌گرفت . در اطراف تابوت ثروتی قرار داشت‌که بیرون از حد تصور بود . جعبه‌های جواهر ، اثاثیهٔ آبنوس عاج‌نشان و طلاکاری شده ، جامها و ظرفهای نقره‌ای و مرمرین ، صندوقهای لباس و زیورهای گرانبها ، و خمره‌های غذا و شراب را به‌طور مرتب‌دسته‌بندی‌کرده

در اطراف تابوت قرار داده بودند ، چون خئوپس همچنان که در این جهان به وسایل یاد شده نیاز داشت در جهان دیگر هم به آنها نیاز پیدا می‌کرد.

هرودوت، در حالی که در سایه مثلث شکل آن آرامگاه عظیم ایستاده بود ، از زبان کاهنان شنید که آرامگاه چگونه ساخته شده است. هرودوت هرچه‌را که آنها گفتند یادداشت کرد . و هرچه را که او نوشت دیگران در قرنهای‌بعدی‌خواندند وباور کردند.

اسکندر کبیر ، ژولیوس‌سزار ، و ناپلئون‌بناپارت، هرسه آثار این مورخ یونانی را خواندند . و هریك از آنها به نوبهٔ خود با احساسی آمیخته با هراس و احترام در پای هرم عظیم ایستاد و توانست ناله‌های بردگانی را که برای ساختن آرامگاه زیر تازیانهٔ مباشران به‌سختی کار می‌کردند ، بشنود.

کاهنان به هرودوت گفته بودند که وقتی خئوپس به تخت سلطنت جلوس کرد ، «در انواع تبهکاریها غوطه‌ور شد، معابد را بست ،قربانی کردن را بر مصریان قدغن کرد ، و در عوض آنها را ، همهٔ آنها را ، وادار ساخت که درخدمت‌اوبکوشند.»

کاهنان همچنان گفتند که خئوپس مردم درهٔ نیل را به بیگاری کشید تا آن هرم را برایش بسازند. او مردم را «به حد اعلای بدبختی و فلاکت‌رساند... یکصد

هزار مرد به مدت سه ماه‌بی وقفه جان می‌کندند ، پس از آن مرخص می‌شدند و جایشان را به گروههای تازه نفس می‌دادند . فشار و ستم به مردم ده سال به درازا کشید تا توانستند راهی برای حمل و نقل‌سنگها بسازند ... ساختن خود هرم هم‌بیست سال طول کشید.»

کاهنان به هرودوت گفتند که جانشین خئوپس هم همچون خود او تبهکار و شریر بود. آنان همچنین یادآور شدند که «مصریان چنان از این پادشاهان نفرت دارند که مایل نیستند حتی نام آنها را به زبان‌آورند.»

اما مصر شناسان به این مطالب چندان اطمینانی ندارند.

هنگامی که باستانشناسان امریکایی واروپایی برای نخستین‌بار در اوایل قرن گذشته برای کار و کاوش به مصر عزیمت کردند ، هم به عنوان تماشاگر و هم به عنوان پژوهشگر ، یکراست به سراغ هرم بزرگ رفتند . این آرامگاه تا آن زمان حدود ٤٥٠٠ سالی عمر داشت. رأس طلایی هرم مدتها بیش ناپدید شده بود، و پوشش خارجی آن که از سنگ آهك صیقل خورده ساخته شده بود دیگر وجود نداشت و احتمالا اعراب مصالح آن را برای ساختمانهای تازه به‌جاهای دیگر حمل کرده بودند .

ظاهراً اعراب نیز راه‌مخفی و مسدود شدهٔ آرامگاه

اهرام‌عظیم غزه . هرم‌جلو آرامگاه خئوپس وهرم میانی‌آرامگاه خفرن است.

ر پیدا کرده بودند ، یا دست کم گمان می‌رفت که پیدا کرده باشند، چون آن راه باز بود ، و هنگامی‌که باستانشناسان در دالانهای تنگ و وهم‌انگیز درون هرم بزرگ خزیدند تا خود را به قلب هرم برسانند، متوجه شدند که خوابگاه پادشاه تهی از همه چیز است. از اثاثیه وجواهرات و لباسهایی که می‌توانستند در بارهٔ خئوپس و دورانش خیلی چیزها به آنها بگویند

خبری نبود . یاس‌آورتر از همه این که تابوت سنگی قرمز و بزرگ هم خالی بود و از مومیایی خئوپس نیز کوچکترین اثری دیده نمی‌شد .

این باستانشناسان پیشاهنگ هم ، مانند تمام پژوهندگان ایام گذشته ، گزارشهای هرودوت را خوانده بودند و باور کرده بودند . اما در کاوشها و حفاریهای خود به مدرکی دست نیافتند که نشان دهد خئوپس ، آنطور که هرودوت توصیف کرده بود، هیولایی بی‌احساس و عاری از ترحم بوده است. بر- عکس، تمام یافته‌های آنها ، گرچه در آن دوره هنوز اندك بود ، ظاهراً نشان می‌داد که خئوپس در زمان خود به عنوان یك «خدای خوب» مورد پرستش بوده و مردم به موجب فریضه‌ای نیایشی می‌کوشیدند تا آرامگاهی درخور مقام والای او بسازند.

فرعون خئوپس از شهرممفیس بر تمام مصر فرمان می‌راند . ممفیس در حد فاصل مصر علیا و سفلی قرار داشت واز سمت بالای نیل با قاهره امروزی حدود شانزده کیلومتر فاصله داشت . ممفیس در حدود ۴۵۰ سال پیش از خئوپس به وسیلهٔ «منس» بنیانگذاری شده بود تا نقش پایتخت سرزمین تازه وحدت یافتهٔ او را ایفا کند.

امروزه از آن پایتخت‌زیبا وپرجنب‌وجوش چیزی باقی نمانده است. مصریان باستان آرامگاهها ومعابد- شان را از سنگهای سخت‌بادوام‌می‌ساختند . اما خانه‌ها و قسمت اعظم شهرهایشان از آجر بی‌دوام واز بین رفتنی ساخته می‌شد . از آنها ، جز توده‌های خاك و گاه دیوارهای ویران ، چیز دیگری باقی نمانده است.

با این وصف، منطقی است‌که فرض کنیم ممفیس به شهرهای بعدی مصر ، که اطلاعات زیادتری از آنها در دست است، بسیار شبیه بوده است. در مصر محافظه- کار که طی ۳۰۰۰ سال خانه‌ها و قایقها و معابدش تقریباً یکجور بود ، بعید به نظر می‌رسید که شهرهای اولیه‌اش چندان متفاوت با شهرهایی بوده باشد که بعدها ساخته شده است. اگر این را بپذیریم با اطمینان می‌توانیم حدس بزنیم که پایتخت پر رونق خئوپس چگونه شهری بوده است.

ممفیس در ساحل رود آرام نیل قرار داشت . بار- اندارهای سنگی ، در طول اسکلهٔ پر جنب و جوش آن ردیف شده بود . اسکله به سبب رفت و آمد قایقها و کرجی‌ها و کشتی‌ها از طلوع تا غروب آفتاب از سرو صدا نمی‌افتاد . قایقهای کوچك ماهیگیری که حامل نیزه‌هایی برای دفع تمساح‌ها و اسبهای آبی بودند ،در کنار کرجی‌های بزرگتربالا و پایین‌می‌رفتند . کرجی

های حامل سبزیجات دلتای نیل ناشیانه‌در لنگرگاه پس وپیش‌می‌رفتند . بعضی از آنهابرای رنگین کردن میز غذای فرعون و اشراف ، نخود و کاهو و هندوانه‌حمل می‌کردند ، و بعضی دیگر حامل سیر ، ترب ، وپیاز برای تنگدستان ممفیس بودند . کشتیهای دریا پیماهم در لنگرگاه دیده می‌شد . انبارهای آنها مملو از چوبهای درخت سدر بود که از لبنان دور دست واقع در ساحل شرقی مدیترانه حمل می‌کردند . به واقع، مصر از لحاظ همهٔ منابع طبیعی غنی بود ، فقط الوار- های ساختمانی را می‌بایست از خارج وارد کند . کرجی‌های کوچکتر منتظرنوبت‌بودند تا بارهای‌حاوی عاج ، آبنوس ، پرشترمرغ، و خاک طلا را که از سرزمین نوبه ، همسایهٔ جنوبی مصر ، آورده بودند . تخلیه کنند . در بارانداز‌ها باربران عرق می‌ریختند ، ناظران بارگیری داد و فریادمی‌کردند ، چارپایان ماق می‌کشیدند ؛ و عدلها و لنگه‌های غله از کرجی‌هایی که از مصر علیا رسیده بودند تخلیه می‌شد.

در آنسوی قایقهای بارکش ، کرجی‌های زیبای اشراف لنگر انداخته بودند . کرجی شاهانه و بزرگ فرعون نیز در لنگرگاه ویژه‌اش‌قرارداشت.باروهایش را به داخل کشیده بودند و بادبان چارگوش قرمزش را پیچانده و بالا زده بودند . (مسیر بادهای دره



نمونه یک قایق پارویی ویژهٔ صیدماهی وپرندگان که در یکی از آرامگاههای مصر پیدا شده است. مردی که نیزه‌بدست‌دارد آمادهٔ‌شکاریک گربه‌ماهی رودنیل است یا قصد دارد که یک اسب‌آبی را بترساند وفراری‌دهد.

طوری بود که مصریان می‌توانستند در حرکت به سمت بالای نیل ، بادبان برافرازند اما در حرکت به سمت پایین نیل مجبور بودند پارو بزنند.) در انتهای بار انداز، کارخانهٔ کشتی‌سازی قرار داشت و فضای آن را سرو صدای چکشها ، اره‌ها،دستورهاوامر ونهی‌ها انباشته بود زیرا اینجا یکی از پرجنب و جوش‌ترین مکانهای سرزمینی بود که رودخانه شاهراه اصلی آن را تشکیل می‌داد.

کوچه‌های تنگ و باریکی لنگرگاه را به محله‌ای

در رفت و آمد همچون لانهٔ مورچه، با میخانه‌ها، و خانه‌های گلی و دکانها و کارگاههای گوناگون وصل می‌کرد. در اینجا مردم معمولی و فقیر مصر زندگی می‌کردند. کارگران بی تخصص و مهارت، کارگران لنگرگاه، مسگران، طلاکاران، بافندگان، سفالگران و آبنوس کاران شهر همه‌در این محله‌سکونت داشتند. آنها در کلبه‌های پست و بدنمایی می‌زیستند و اسباب خانه‌هایشان از یك چهارپایه و یك یا دو تا تخت چوبی تجاوز نمی‌کرد. کودکان برهنه به این طرف و آن طرف می‌دویدند وغالب مردم پابرهنه راه‌می رفتند.

این مردم از بام تا شام کار می‌کردند. آنهایی که مهارتی نداشتند به کارهای شاق بدنی روی می آوردند و آنها که تخصص داشتند کارشان ساختن جواهرات ظریف، لباسهای کتانی لطیف، لوازم و اثاث منبت‌کاری شده و ظروف سفالین نفیس برای فرعون و اشرافش بود. با این حال، مردم تهیدست ممفیس (وهمهٔمصر)، گرچه ساعات طولانی کارمی‌کردند و از وسایل آسایش هم محروم بودند، شادو سرحال به نظر می‌رسیدند. دره گرم و آفتابی بود و رودخانه مالامال از ماهی، و تا آنجا که باستانشناسان می‌توانند اظهار نظر کنند مردم فقیر شکایت چندانی

از زندگیشان نداشتند. آنها شادمانه به کارشان مشغول بودند. ماهی سرخ کرده و سیر و قرص نانشان رامی‌خوردند و هر وقت که فرصتی دست می‌داد از آبجو قوی مصری نیز رویگردان نبودند.

در آن سوی محلهٔ فقیرنشین، کوچه‌هاپهن‌تر می‌شد و به خیابانهای بخش اعیان نشین شهر که دوطرفشان را درختهای سایه‌داری پوشانده بود منتهی می گشت. در این قسمت شهر اشراف و بزرگان‌والامقامی زندگی می‌کردند که در سراسر درهٔ نیل در خدمت فرعون بودند. خانه‌های آنها بادیوارهای بلندآجری محصور می‌شد. همهٔ خانه‌ها دارای استخر و باغ‌بود. آهوان اهلی در باغها می‌گشتندوخوراك خودرا میان گلزارها می‌یافتند. پرندگان رنگارنگ لابلای درختان اقاقیا و انجیر نغمه‌سرایی می‌کردند.

نجیب‌زادگان ساکن این خانه‌های زیبا چه مردان و چه بانوان زندگیشان را در خدمت به فرعون می‌گذراندند. صبحانهٔ آنان شامل میوه وشراب‌سبك‌بود،بعد با دقت و سلیقه‌لباس‌می‌پوشیدند.مردها سینه ریز بزرگ و پهنی ازطلاوسنگهای گرانبهاراماننده‌پیشبند کودکان به گردن می‌آویختند، دامن‌کتانی کوتاهی به‌پا می‌کردند و دوسر آنرا با سگکی جواهرنشان به هم می‌پیوستند. کلاه‌گیس بزرگ سیاهی هم برسرمی گذاشتند.

آنها در مراسم رسمی صندلهای بندی به پا می‌کردند ، ولی در مواقع دیگر با پای برهنه راه می‌رفتند.

آداب و تشریفات زنان زیادتر و مفصلتر بود . به زیر چشمهایشان رنگ سبز می‌زدند ، پلکهایشان را با مادهٔ سیاه‌رنگی تیره می‌کردند ، لبهایشان را سرخ و ناخن دست و پایشان را قرمز می‌کردند . لباسشان نوعی پوشش کتانی تقریباً شفاف بود و دیگر هیچ . کلاه‌گیس سیاه و بلندی هم برسر می‌گذاشتند و با گردنبندها ، دستبندها و خلخالهایی از طلا و جواهر خود را می‌آراستند.

باستانشناسان فکر می‌کردند که‌مصریان قدیم ابتدا برای این گیس مصنوعی استفاده‌می‌کردند که‌سرشان را در برابر آفتاب سوزان دره بپوشانند ، آنها رنگ چشم را هم به عنوان ماده محافظی در برابر برق‌آفتاب به کار می‌بردند. اما ریشه و علت آن‌هرچه‌باشدواقعیت این است که در زمان خئوپس گیس مصنوعی و آرایش چشم کاملا رایج بود.

«حریم سلطنتی» تقریباً شهری در درون شهر بودو بزرگان و بانوان دربار فرعون روزهایشان را درآنجا می‌گذراندند . درست در کنار دروازه‌ها و در پشت حصارهای بلند آن «انبارهای بزرگ سلطنتی» قرار داشت که مجتمعی متشکل از طویله‌ها و انبارهای مملو

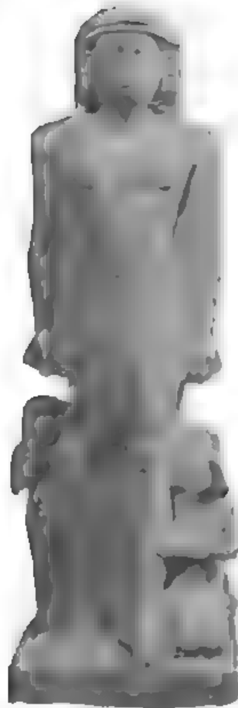
از گله‌های گاو و غلات و انواع مالیاتهایی بود که مردم همه‌ساله به فرعون می‌پرداختند . پول مسکوک در مصر باستان شناخته و رایج‌نبود و از این‌رومالیاتها به صورت الیاف کتان، شراب، عسل، غله، آبجو ، و دام پرداخت می‌شد.

نزدیک به انبارها «خزانهٔ بزرگ سلطنتی» قرار داشت. در اینجا ارتشی از کاتبان در تمام سال مشغول به کار بود. این مردان ، بخش‌زنده‌ای از جامعهٔ‌مصری را تشکیل می‌دادند و به تدریج که زندگی ساکنان دره و امور دولت پیچیده‌تر می‌شد ، اهمیت و ارزش این گروه هم فزونی می‌یافت . کاتبان در مدرسه های وابسته به معابد درس می‌خواندند و خواندن و نوشتن رافرا می‌گرفتند . بعضی از آنها پس از گذراندن‌دوران مدرسه به خدمت مردم درمی‌آمدند و در مقابل چند ماهی یا تکه‌ای کتان ، برای مشتریها نامه می‌نوشتند یا صورت دادوستدشان را ثبت می‌کردند . بعضی دیگر در خانه یا املاک وسیع اشراف کار می‌کردند و حساب و کتاب آنها را نگاه می‌داشتند . بعضیها هم به معلمی روی می‌آوردند . صدها نفر از آنان هم به استخدام فرعون در می‌آمدند و در خزانهٔ بزرگ سلطنتی بیشتر اوقاتشان را در رسیدگی‌به اوراق‌مالیاتی‌می‌گذراندند. آنها حساب بدهیهای مالیاتی را نگاه می‌داشتند ، برای

مالیاتهای پرداخت شده قبض رسید می‌نوشتند ، و بر ورود محصولات و دامهای تازه به انبارها نظارت می‌کردند.

در آن‌سوی این بخش مالی پر سرو صدا، محوطهٔ آرام معبدها قرار داشت . فرعون هر روز برای انجام مراسم نیایش بدانجا می‌رفت. در این محوطه بسیاری زخدایان مصری برای خود معبدی داشتند ، اما نه همهٔآنان ، زیرا که ساکنان درهٔ نیل صدها خدا ، از خدایان کوچك و گمنام روستایی گرفته تا خدایان بزرگ آفرینندهٔ زمین را مورد پرستش قرار می‌دادند . هر نوع و هرجور خدایی‌وجود داشت.خدایان خورشید و ماه ، خوبی و بدی ، اجاق و خانه، عقل و عشق، و مرگ ورستاخیزبخشی ازآنهابودند. خدایان مظهر تمام چیزهایی بودند که مصریان را شگفت‌زده می‌کرد ، یا می‌ترساند ، یا مطلوب و مورد آرزویشان بود . در میان این خدایان بر شمار ، خدای بزرگ خورشید به نام «رع» فرمانروای مطلق بود

در برابر هر یك از معبد این محوطه میله‌ای قرار داشت و برفراز میله پرچم درخشانی در اهتزاز بود. در داخل معابد ،کاهنان‌موقرانه‌مشغول انجام‌وظایفشان بودند . شمار اندکی ازکاهنان بلندمرتبه در مقدسترین بخش هر معبد ، یعنی در آخرین محراب یا قدس -



مباشر انبار غله فرعون با زن و فرزندش.



یکی ازکاتبان دربار، طومارپاپیروس اوبرروی دامنش قراردارد.



آبجوساز در حال فشردن نوالهٔجو.

الاقداس، به انجام مراسم مذهبی می‌پرداختند. پیکرهٔ خدای معبد در این مکان نگهداری می‌شد و این خدا گاه یك مجسمه زرین کوچك، و غالباً پیکرهٔ چوبی نقاشی شده‌ای بود که دست و پایش حرکت می‌کرد. کاهنان هر روز پیکره‌ها را شست و شوی می‌دادند و آنها را با روغنهای مخصوص می‌اندودند. سپس لباس خدا را عوض می‌کردند، و هدایایی شامل گوشت، میوه و کلوچه پیش او می‌گذاشتند. (اعتقاد بر این بود که نیروهای جادویی خدا را قادر می‌سازد تا جوهر خوراکیها را جذب کند)

نه چندان دور از معابد، فضای سبزی قرار داشت که پوشیده از درختان سایه‌گستر، استخرهای آراسته، وباغهای روح‌افزا بود. کاخهای خانواده سلطنتی در این نقطه قرار داشت. همهٔ کاخها روشن و با روح و متناسب با هوای گرم و خشك مصر ساخته شده بود. کاخها با وسایلی ساده اما نفیس همچون پرده های لطیف کتانی، صندلیها، میزها، وتختهایی از چوبهای گرانبهای عاج نشان و طلاکاری شده آراسته بود. آشپزخانهٔ سلطنتی نزدیك کاخ قرار داشت. آشپز های شاهی اردکها و گوشت گاو و آهو را به سیخ می - کشیدند و در تنورها و اجاقهای آجری کباب می - کردند، و نیز کیکها و شیرینی‌های خوشمزه‌ای درست



يك رعيت مصر باستان درحال شخم‌زدن‌زمین.
اشراف غالباً نمونه‌هایی مانند این را در آرامگاههای خود قرار می‌دادندوعقیده داشتند که در جهان دیگر این رعیت‌وگاوهایش به‌نیروی جادوزنده خواهند شد که تا ابد به اربابشان خدمت‌کنند.

می‌کردند تا میز غذای فرعون رنگین باشد.

خئوپس بیشتر امور حکومتی را از بارگاه پرستون و با ابهتش در «حریم سلطنتی»، شخصاً اداره ورهبری می‌کرد، و البته از مشورت و یاری‌اشراف و صاحب مقامان و وزیر اعظمش نیز برخوردار بود. يك‌بار در سال نیز برای بازرسی قلمروش با «کرجی بزرگ سلطنتی» به سیر و سفر می‌پرداخت.

فرعون از ممفیس به سوی شمال و سپس جنوب بادبان می‌کشید و از دلتا تا مرزهای آن سوی نیل شاهانه سفر می‌کرد. او شبکه‌های آبیاری کشور را مورد بازدید قرار می‌داد. از معابد موجود دیدن می-

کرد و به معمارانش دستور می‌داد که برای ساختن معابد جدید طرحهایی تهیه کنند . و چون کشور به بیست ایالت یا اندکی بیشتر تقسیم شده بود ، فرعون بطور رسمی از ایالتها بازدید به عمل می‌آورد. هریك از ایالتها نامی داشت. به عنوان مثال ، ایالتهای «شغال»، «عصای دوقلو» و «کله‌ماهی» را می‌توان نام برد . هر ایالت به وسیلهٔ یکی از نجیب‌زادگان که « نخستین زیر دست پادشاه» نامیده می‌شد اداره می‌شد . مسئولیت و وظیفه این نجیب‌زادگان ادارهٔ امور قضایی ، سرکشی به دامها و کشتزارها ، نگهداری معابد ، و تعمیر و توسعهٔ شبکه‌های آبیاری ایالتهایشان بود. آنها مالیات مقرر برای فرعون را هم از نقاط مختلف ایالتها گرد می‌آوردند و به وسیلهٔ کشتی به خزانهٔ بزرگ سلطنتی می‌فرستادند .

خئوپس پس از انجام سفر و بازدید از قلمرو خود، پیش از آنکه به پایتختش باز گردد، بازدید وسرکشی مهمتری هم انجام می‌داد، بدین معنا که در پایین رودخانه و در شانزده کیلومتری ممفیس یك یا دوروز لنگر می‌انداخت تا پیشرفت ساختمان آرامگاه غول‌آسایی را که برای خود می‌ساخت - و امروزه به هرم بزرگ جیزه معروف است - از نزدیك بررسی نماید.

مصریان به کار بردن سنگ در ساختمان را یکصد

سال پیش از آنکه خئوپس متولد گردد شروع کرده بودند . پیش از آن در ساختمانهایشان چوب و آجر به کار می‌بردند . آجر را از گل نیل می‌ساختند . نخستین بار از سنگ برای فرش کردن کف یك آرامگاه معمولی استفاده کردند . بعد در حدود هشتاد سال پیش از خئوپس ، فرعونی که زوسر نام داشت برتخت سلطنت نشست. در دورهٔ زوسر آرامگاههای سلطنتی از آجر، و به شکل راست گوشه ساخته می‌شد و سقف آنها صاف و مسطح بود . (این نوع آرامگاهها بعدها به آرامگاه‌های مصطبه‌ای معروف شد زیرا که در زبان عربی واژهٔ مصطبه به معنای سکو به‌کار می‌رود و این آرامگاهها هم به‌سکو شباهت داشتند.)

فرعون زوسر که می‌دانست آجر چندان دوامی ندارد و با گذشت زمان از بین می‌رود، آرزو داشت آرامگاهی برای خود بسازد که تا ابد باقی بماند. از این‌رو، سر معمار و وزیر اعظمش، که مردی برجسته به نام ایمهوتپ بود ، بدین فکر افتاد که آرامگاه ابدی سرورش را به تمامی از سنگ بسازد.

ایمهوتپ دستور داد که صخره‌های آهکی دره را برکنند و بتراشند و به شکل و قطع آجر درآورند . او با این آجرهای سنگی مصطبه‌ای عظیم ساخت . برفراز آن مصطبه ، مصطبه‌ای کوچکتر، وروی مصطبهٔ دوم

مصطبه‌ای بازهم کوچکتر بنا کرد. درمجموع شش مصطبه بر همدیگر قرار داد . مصطبه‌ها با ارتفاعی بیش از ۶۰ متر همچون پلکانی غول آسا به نظر می‌رسید . این آرامگاه که به «آرامگاه پلکانی» شهرت‌یافت ، نخستین ساختمانی بود که به تمامی از سنگ ساخته می‌شد . و در ضمن نخستین هرم ساخته شده در مصر هم به شمار می‌رفت.

هشتاد سال بعد ، مردم درهٔ نیل‌در به کاربردن سنگ به قدری ماهر و ورزیده شده بودند که توانستند به ساختن هرم بزرگ جیزه بیندیشند و سرانجام آن را بسازند . آنها این هرم را نه با سنگهایی به قطع آجر که با قطعه سنگهایی به وزن دو تن و نیم ساختند.

باستانشناسان می‌گویند که این قطعه‌های عظیم سنگ خارا درخود محل و از ارتفاعات پشت هرم به‌دست می‌آمد . آنها همچنین می‌دانند که بلوکهای سنگ آهك صیقل‌خورده‌ای که پوشش خارجی هرم را تشکیل می‌داد از ارتفاعات مقابل هرم ، در آن سمت رود، بریده و برداشته می‌شد. این سنگهای آهکی را درفصل طغیان نیل ازآن‌سوی رود نیل به‌این‌سو حمل می‌کردند زیرا که‌در این فصل آب رود بالا می‌آمد وکرجی‌های سنگین می‌توانستند خود را به پای ارتفاعات برسانند.

باستانشناسان این راهم می‌دانند که گروه ثابتی از سنگ کاران وسنگتراشان خبره که شمارشان به تقریباً ۴۰۰۰ نفر می‌رسید، سرتاسر سال در این محل کار‌می‌کردند. (نشانه‌هایی از محل سکونت وزندگی آنها به دست آمده است.) و کارهای اضافه برسنگتراشی ایجاب می‌کرد که هرسال‌در دورهٔ چهار ماههٔ طغیان نیل ۹۵۰۰۰ نفر دیگرهم درساختمان هرم به‌کار گرفته شوند. در این چهار ماه کشاورزان اجباراً بیکاربودند چون کشتزارهایشان در زیر آبهای نیل پنهان‌می‌ماند. بدین ترتیب خئوپس به آنها کارمی‌داد، کاری که با خوراك ومسکن نیز همراه بود. یکی از مورخان به‌نام جیمز بایکی این امر را «نخستین برنامه ریزی ثبت‌شده برای حل‌مشکل بیکاری» نامیده است. هرودوت نوشته است که طی بیست سالی که ساختمان هرم طول کشیده ترب وسیر و پیازی که به مصرف خوراك کارگران اجباری می‌رسید مبلغ ۱۶۰۰ تالنت[1] (معادل با ۳/۰۰۰/۰۰۰ دلار امروزی) هزینه برداشت ، و باستانشناسان معتقدند که‌این گفتهٔ هرودوت زیاد دوراز واقعیت نیست.

محل سکونت کارگران دائمی نزدیك رودخانه و

۱) تالنت واحد پول‌در یونان قدیم — م

در مجاورت سکوهایی قرارداشت که قطعات بزرگ
سنگ برروی آنها تخلیه می‌شد. راهی که از سنگهای
بزرگ وکوچك فرش شده بود، محل این سکوهارابه
قاعدهٔ هرم متصل می‌ساخت. قطعه سنگهای غول‌آسارا
می‌بایست از مسیر همین‌راه به‌هرم‌حمل کنند و سپس
به ترتیبی‌آنها راتابنایی که به‌تدریج ارتفاعش زیادتر
وگیج کننده‌تر می‌شد بالابکشند.

امااین کارچگونه انجام می‌گرفت؟ ابزار و وسایل
سازندگان هرم فقط قلم سنگتراشی، ارهٔ‌مسی، ریسمان،
نخهای اندازه‌گیری، غلتك و چکش بود. آنها گاری
چرخ‌دار یاهیچ‌نوع ارابه‌ای نداشتند، جرثقیل،قرقره،
و هیچ نوع وسیلهٔ بالا برندهٔ دیگری هم نداشتند .
هرودوت، باآنکه غالباًغیرقابل اعتماد است، متأسفانه
درمورد تکنیك‌هایی که عملا درساختن هرم‌بکارگرفته
شده‌بودهیچ نگفته است. هیچگونه گزارش یا تصویر
آرامگاهی‌هم یافت نشده که توضیح یانشان دهد که
این کارچگونه صورت گرفته است.

باستانشناسان در مورد اینکه چگونهٔ آن سنگهای
غول‌آسا بالاکشیده می‌شد و به‌محل ساختمان می‌رسید،
طی سالیان دراز فرضیه‌های گوناگونی‌مطرح کرده‌اند.
فرضیهٔ کنونی (که مطمئناً منطقی است) بر آن است
که نخست قطعه‌سنگهای غول آسا راتخلیه می‌کردندو

سپس آنها را به کارگاههای نزدیك اسکلهٔ رودخانه
می‌کشیدند. در آنجا سنگها را به وسیلهٔ نخهای گره‌دار
اندازه‌گیری می‌کردند و بعد آنهارا با اره‌های مسی
به شکل و اندازهٔ لازم می‌بریدند. وقتی هرقطعه سنگ
حاضر می‌شد، دور آن طناب می پیچیدند و به کمك
اهرم آنرا روی یك غلتك یا وسیله‌ای سورتمه مانند
سوار می‌کردند . آنگاه یك دستهٔ چهل نفری را مثل
چهل اسب به کار می‌گرفتند و یك‌سرطناب را محکم
به دورشانه وسینهٔ آنها می‌پیچیدند. آنها طبق فرمان‌و
هماهنگ با هم به جلوفشار می‌آوردند ودر حالی که
تقریبا دولا شده بودند با تمام قوا به‌سوی جلوحرکت
می‌کردند تا اینکه سرانجام سنگ بزرگ می‌جنبیدوبه
حرکت درمی‌آمد. مردها سنگ راسانتیمتر به‌سانتیمتر
بالا می‌کشیدند و به راه سنگفرش می‌رساندند، و بعد
آن‌را به همین ترتیب تا پای هرم بالا می‌بردند.

فرضیه می‌گویدکه این راه سنگفرش به‌طور اریب
ازسطح زمین تاپای هرم بالا می‌رفت و بعد به وسیلهٔ
چهار سطح شیب‌دار مسطح به دیوارهٔ‌هرم‌وصل می‌شد.
سطح‌های شیب‌دارهم مانند راه سنگفرش از سنگهای
بزرگ و کوچك ساخته شده بود. چهل مرد سنگهای
سنگینتر از دو تن را برروی سطح‌های شیب‌دار بالا
می‌کشیدند و آنها را به‌بدنهٔ هرم‌می‌رساندند تا درمحل

خود کارگذارده شوند . وقتی کار اصلی بسقت کاری ساختمان تمام می‌شد، سطحهای شیب‌دار تمام هرم را از رأس تا قاعده از نظر پنهان می‌داشت.

پس از آن قطعه سنگهای آهکی که برای پوشش خارجی هرم در نظر گرفته شده بود یکایك به بالای ساختمان کشیده می شدند. از این به بعد کار برعکس بود، یعنی هر ردیف سنگ آهك که کار گذارده می‌شد، سطح‌های شیب‌دار را یك پله پایین‌تر می‌آوردند . بدین ترتیب وقتی کار دیوار پوششی هرم به پایان رسید و کارگران به سطح زمین رسیدند ازسطح‌های شیب‌دار دیگر خبری نبود، وهرم جیزه باتمام شکوهش پدیدار شده بود و می درخشید .

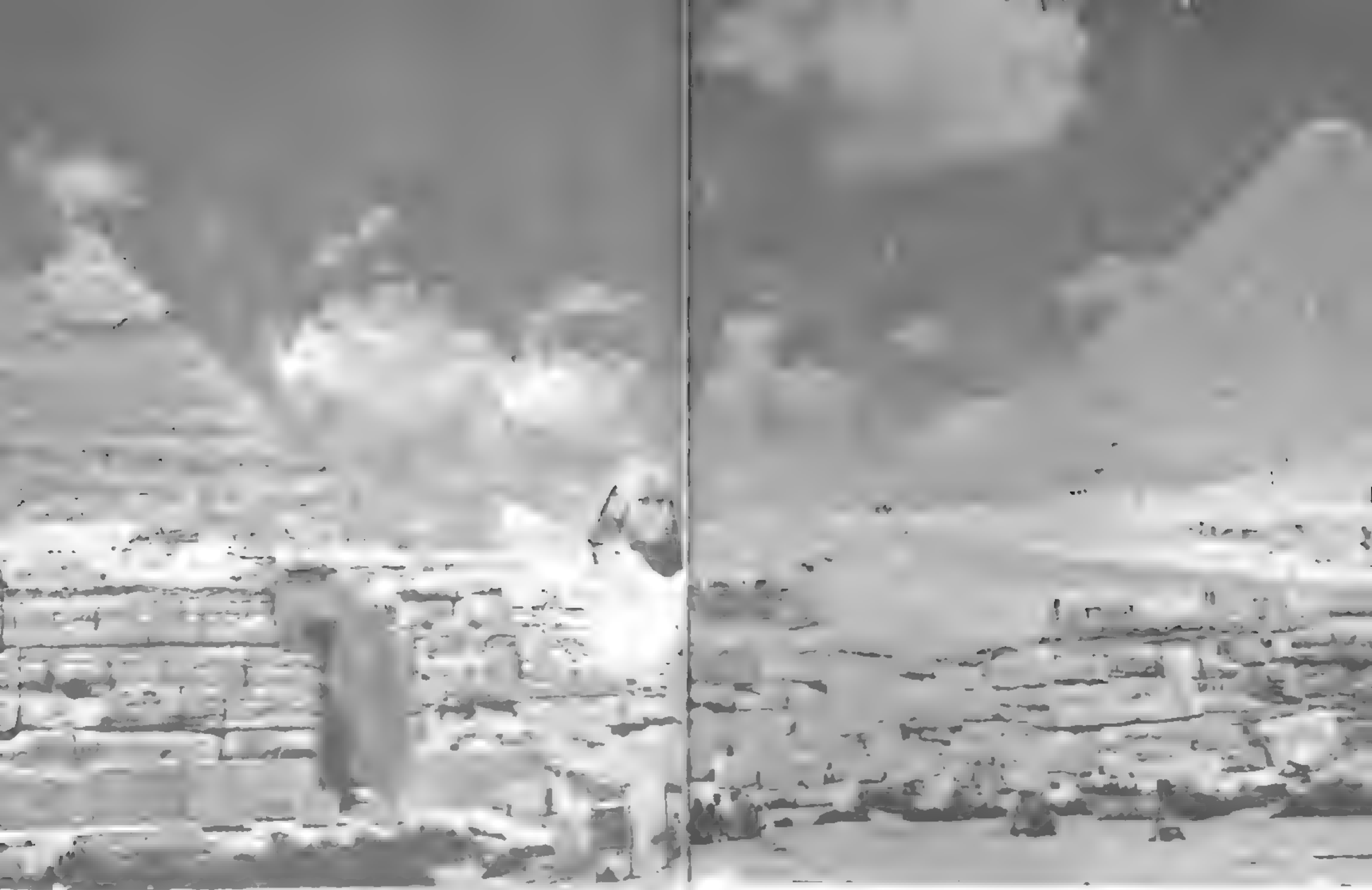
چسبیده به هرم خئوپس، ردیف به ردیف آرامگاههایی قرارداشت که مصطبه‌ای بود وتوسط اشراف، ندیمان، و صاحب منصبان فرعون بنا شده بود. آنان بدین امیددر اطراف آرامگاه خدا ـ پادشاهشان جمع می‌شدند که در آن جهان نیز همچون این جهان به او خدمت کنند.

نه چندان دور ازاهرام مصطبه‌ای، هرم ملکهٔ خئوپس قرار داشت. در مجاورت آن وبرقطعه زمینی ازصحرا قطعه سنگهای تیره‌ای تنگ‌هم چیده شده بود. قراربود روزی خفرن، پسر وجانشین خئوپس، در اینجا هرمی به بزرگی هرم پدرش برای‌خود بسازد. در همینجابود

که به دستور خفرن ، سنگتراشان مجسمهٔ ابوالهول را باهمان نوع سنگها ساختند ـ مجسمهٔ غول آسایی که بدنش مانند شیر وسرش همچون سرخود خفرن بود. مجسمهٔ ابوالهول خفرن ، مانند اهرام بزرگ جیزه ، قرنهای متمادی دوام آورده وتاکنون باقی‌مانده‌است. ابوالهول، امروزهم مانند ۴۵۰۰ سال‌پیش درسایهٔ اهرام جیزه ایستاده است و باچشمان هرچند نابینای خودار فرازنیل به خورشید طالع خیره می‌نگرد.

در سال ۱۹۲۴ قرن حاضر، گروهی ازباستانشناسان در آرامگاههای مصطبه‌ای اطراف هرم بزرگ خئوپس مشغول حفاری بودند . آنان در یکی از معادن سنگ قدیمی تصادفاً به دهنهٔ مسدود شدهٔ راه دالان مانندی برخوردند که در بدنهٔ سنگی آن معدن کنده‌شده بود.

باستانشناسان تمام کارها راکنار گذاشتند تا آن‌راه زیر زمینی راکشف کنند. راه تاریك به‌مسافت ۲۶متر، اریب وار به پایین می‌رفت و به دیواری سنگی منتهی می‌شد. حفاران بادقت کامل یکی از سنگهای دیوار را بیرون کشیدند و به فضای تاریك پشت سنگ خیره شدند. یکی از باستانشناسان شمعی روشن کرد ،آن‌را داخل سوراخ نگاه‌داشت وناگهان نفسش بند آمد چون در زیر نور لرزان شمع چشمش به تابوتی از سنگ مرمر و درخشش طلا افتاده بود.



مجسمهٔ غول‌آسای ابوالهول در میان آرامگاه فرعون خفرن (سمت چپ)
و هرم عظیم فرعون خئوپس در غزه .

بقیهٔ دیوار به سرعت برداشته شد و باستانشناسان‌به درون اتاقی زیر زمینی که بوی‌نا می‌داد خزیدند. تابوت سنگی سفیدی در کنار دیوار عقبی قرار گرفته بود، و در جلو آن وسایل شکسته‌ای‌که مربوط‌به‌مرده بود - جامهای طلا ومرمر، لوحه‌هایی از طلا، پنجه‌های یك شیرزرین، قطعاتی از وسایل چوبی پوسیده - بر کف اتاق پراکنده بود .

بر یکی از لوحه‌های طلا نقوش هیروگلیف نقش بسته بود. باستانشناسان با استفاده ازموچین‌لوحهٔ‌نازك طلا را با احتیاط از زمین برداشتند و خواندند :

«مادر پادشاه مصرعلیا و سفلی، پیرو «هروس»[۲]، راهنمای پدشاه ، بانوی محبوب که تمام سفارشهایش انجام شده ، دختر آفریدگار کالبدش ، هتفرس ....»

هتفرس ! باستانشناسان‌که در اتاق زیرزمینی درهم می‌لولیدند از ناباوری به‌یکدیگر خیره‌شدند. هتفرس مادر خئوبس، اینجا چه کار می‌کرد؟ او‌که در هرم‌با ابهت خود در «داشور» واقع در نزدیکی قاهره دفن شده بود. باستانشناسان آرامگاه‌او را خالی یافته‌بودند وحدس می‌زدند که در قدیم مورد دستبرد واقع‌شده است . اما چطور تابوت این ملکهٔ‌بزرگ به جیزه‌آمده

۲) هروس در مصر باستان خدای روشنایی بود — م

و در یك آرامگاه زیرزمینی پنهان شده بود ؟

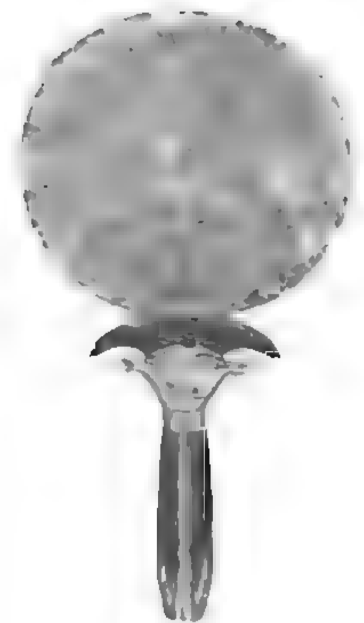
باستانشناسان‌هرچه سریعتر دست‌به‌کار شدند تالااقل درحد معلوماتشان مسئلهٔ اتاق‌زیرزمینی حاوی‌گنجینه‌های خردشده اماگرانبها را روشن کنند.آنها به‌سراغ تابوت سنگی رفتند، مهروموماش راشکستند، سرپوش سنگینش را به‌کمك اهرم بلندکردند وتابوت راخالی یافتند.

برای باستانشناسان این داستان بسیار کهنه‌ای بود. آنها قبلا آرامگاههای بسیاری را کشف کرده بودند ودیده‌بودندکه تابوت‌داخل‌آنهاخالی‌است ووسایل‌مرده هم ناپدید شده‌است. بیگمان، تمام‌مصریان قدیم‌نسبت‌به خدا _ پادشاهشان احساسی آمیخته به ترس و احترام داشتند، اما ثروتی که با فرعون دفن می‌شد به قدری وسوسه‌انگیز بود که مقاومت اخلاقی آنها را درهم می‌شکست. اززمان وحدت‌مصر تاپایان دوران باستان، دزدها به‌هرترتیب راه خودرا به داخل آرامگاههای سلطنتی می‌گشودند و اشیای داخل آنها را به سرقت می‌بردند _ و این دیگر مهم نبود که آرامگاهها راتا چه حدغیرقابل نفوذ می‌ساختند یامدخلشان را چگونه استتار می‌کردند.

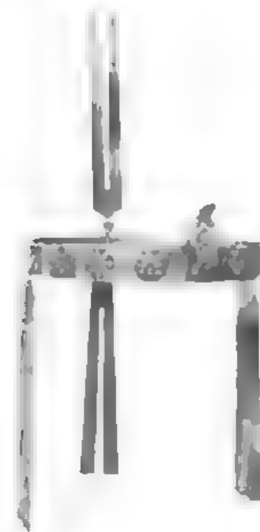
در هرحال، باستانشناسان مأیوس شده حدس زدند که در مورد مومیایی ملکه هتفرس‌هم همین اتفاق



کاناپه، تختخواب و صندلی ملکه هتفرس‌که با قطعات طلا و چوب بازسازی شده-این وسایل در آرامگاه سری اوپیدا شده است



آینهٔ دستی او، ساخته شده از طلاوبرنز صیقل خورده.



تاج‌ملکه، مامار مقدس کبرا یا اورائوس بر پیشانی آن، آماده برای ضربه‌زدن به هرکس‌که جرات حمله به سلطنت مصر رابهٔ‌خود راه دهد

افتاده است . فرضیه آنها این بود که در زمان زندگی خئوپس، سارقان راه هرم ملکه را در داشور گشودند، ملکه را ازتابوت بیرون آوردند، جواهرات‌گرانبهای او را ربودند ، و سپس جسد او را دفن کردند. زیرا اگر جسد ملکه از میان می‌رفت روح او یا « کا » دیگر نمی‌توانست باقی بماند تا از متجاوزان به آرامگاهش انتقام بگیرد.

پس از جریان سرقت،نگهبانان‌وحشت‌زدهٔ آرامگاه تابوت ملکه را دوباره‌مهروموم‌کردند وآنگاه موضوع رایافتن دزدان‌به‌آرامگاه رابه اطلاع‌خئوپس‌رساندند. خئوپس خشمگینانه دستور داد که تابوت مادرش و اشیاء درون هرم را به جیزه منتقل‌کنند. قرار شد تا وقتی که خئوپس برای مادرش هرمی تاره بسازد اورا در آرامگاهی موقت قرار دهند.

از اینروی به سرعت دست‌به‌کر شدند ودر دیوارهٔ سنگی آن محل دالان‌تنگی بوجود آوردند و تابوت ملکه هتفرس را بی‌آنکه بازش کنند به این آرامگاه زیرزمینی‌کوچك وبدقواره حمل‌کردند.اشیای متعلق‌به هرم او را هم‌پشت سرش دراتاق ریختند ومدخل‌دالان را فوراً مسدود کردند .

این دربدری به هیچ وجه تکرار نشد . احتمالا خئوپس پیش از آنکه بتواند آرامگاه‌جدیدوشایسته‌ای

برای مادرش بسازد درگذشت . به‌هرحال تقریباً با اطمینان می‌توان گفت‌که خئوپس اصلا نمی‌دانست‌که جسد مادرش از بین‌رفته است. این‌بی‌حرمتی‌می‌توانست تمام اندام او و دیگر مصریان را به لرزه‌درآورد،زیرا به اعتقاد آنها نابودی جسد شخص، امیدبه‌زندگی‌ابدی پس از مرگ را به‌کلی ازمیان می‌برد .

مسلماًخئوپس تصورش راهم نمی‌کرد که روزی‌دژ مستحکم آرامگاه خودش نیز گشوده شود و همه‌چیز آن-نه‌به‌وسیلهٔعربها، آنطور که باستانشناسان در ابتدا تصور می‌کردند بلکه به‌وسیلهٔ مردم خودش ـ به‌غارت رود. اما نه چندان پس از مرگ خئوپس، در زمانی‌که مصرباستان به‌دوره‌ای ازهرج‌ومرج وپریشانی‌گام‌نهاد- دوره‌ای‌که باستانشناسان به آن «دوران تاریکی» نام داده‌اند ـ این واقعه روی داد.

«من آشفتگی یك سرزمین را به‌تو نشان‌می‌دهم...»
(از حدود ۲۰۵۳ تا ۱۵۰۰ قبل از میلاد)

شبی، دراواخر قرن گذشته، پنج دزد بومی دربوته‌زارهای حاشیهٔ صحرای مصرمشغول‌کندن‌زمین بودند. ازماه خبری نبود و آنها ساکت وسریع، مانند پنج‌سایه، سرگرم‌کارشان بودند.دوساعت بودکه زمین‌شنی را بیل می‌زدند. ناگهان یکی از مردان از حرکت بازایستاد. بیل او به‌چیزی سخت برخورد کرده بود. سوتی کشید وهمراهانش‌را خبر کرد. هر پنج مرد کنار گودال زانو زدند وبادست شنها رابیرون‌ریختند.

لحظه‌ئی بعد، دزدان روی زمین چمباته زدند و به چیزی که کشف کرده بودند خیره شدند. یکی از آنها خندید ، دیگری با انزجار به غرغر زدن پرداخت و سه‌تای دیگر هم شروع کردند به‌ناسزا گفتن .

زیرا آنچه درزیر شنها بیرون کشیده بودند یك



◁ یك گروه از کمانداران نوبیائی ساخته شده از چوبهای‌رنگین که در آرامگاه یکی از افسران ارتش مصر باستان کشف شده است. احتمالا این سربازان به فرعون آهموس کمك کرده بودند تاهیکسوس‌ها را از مصربیرون‌براند .

تمساح مومیایی شدهٔ بزرگ بوده و یک تمساح‌مومیایی شده چیزی نبودکه دزدان آن روزگار آرزویش را داشته باشند. آنها برای یافتن‌عتیقه زمین رامی‌کندند، و آرزو داشتند گردنبندی بیابند که زمانی برگردن ملکه فرعون خودنمایی‌کرده باشد، یا در ویرانهٔمعبدی جامی پیدا کنند که زمانی به معبد تقدیم شده باشدیا دست‌کم مجسمهٔ‌کوچکی ازیک خدای مصرباستان‌کشف کنند. درواقع، پس از هجوم باستانشناسان، هرکسی در مصر این را فهمیده بودکه‌زیر شنهای صحرا اشیای گرانبهایی مدفون است.

بیشتر مصریان‌به‌این‌موضوع‌چندان‌توجهی نداشتند، اما گروهی طماع هم بودند که برای نفع شخصی‌بی‌پروا به حفاری پرداختند. عتیقه‌های مصر در سراسر جهان برای کسانی که اشیای عتیقه جمع می‌کردند سرگرمی روز شده بود، و اهالی بومی می‌دانستند‌که واسطه ها برای یافته‌های آنها پول خوبی‌خواهندداد.

حکومت مصر کوشید تا از راههای قانونی مانع فعالیت حفاران بومی شود. البته حکومت می‌خواست به چپاول مخرب آنها پایان دهد ، اما ، مهمتر از این احساس می‌کرد که اشیاء باقی مانده از زمان فرعونها می‌بایست در موزهٔ قاهره جای داشته باشد نه اینکه‌به دست مجموعه‌داران خصوصی بیگانه بیفتد.

اما قانون نتوانست‌کار حفاران غیر رسمی رامتوقف کند. آنهاکارعلنی راکنار گذاشتند وفقطشبها مخفیانه حفاری می‌کردند، زیرا هنوز هم درکوچه های پرت و دور افتادهٔ قاهره واسطه‌های‌بازار سیاه‌وجودداشتند و برای اشیای عتیقه پول خوبی می‌پرداختند.

تمساح مومیایی شده‌ای‌که دزدان یافته بودند مسلماً عتیقه‌بود، امانه‌عتیقه‌ای چندان مفید،زیرابزرگترازآن بودکه بشود آن را در زیر ردا پنهان‌کرد ومخفیانه‌به قاهره برد. به‌همین‌سبب دزدان تمساح را به‌غاری در حاشیهٔ صحرا کشاندند و جسد چرم گونهٔ او راکه از دوران باستان برجای مانده بود بیدرنگ سوزاندند. سپس، از آنجا که هنوز اوایل شب بودبه‌حفاری‌ادامه دادند.

آنان تمساح‌مومیایی شدهٔ دیگری کشف کردند و نفرتشان گرفت. سپس سومی و بعد چهارمی را پیدا کردند. دزدان مانند باراول ، آنها را یک به یک‌به غار کشیدند و سوزاندند. آنگاه، درمورد ادامهٔ‌حفاری به مشورت پرداختند.

بدیهی‌است‌که آنها به‌یک‌گورستان تمساحهابرخورده بودند. در روزگار باستان، تمساحها دربرخی ازمناطق درهٔنیل مورد پرستش قرارداشتند. این‌حیوانات‌مقدس را بههنگام مرگ‌در گورستان ویژه‌ای‌دفن می‌کردند.

گورستان آنها در اطراف معبد کوچکی قرارداشت که متعلق به «سبك»[1] خدای تمساحان بود. مردم نذورات گوناگونی از قبیل مجسمه‌ها، نظرقربانی‌ها، وظروف متبرکی ساخته شده از طلاونقره ومرمر به‌سبك هدیه می‌کردند و این بود که‌معابد خدای تمساحان همواره پر ز چنین هدایایی بود.

آن‌پنج دزد می‌دانستند که غنیمی‌نظیر اینها در بازار سیاه پول فراوانی نصیبشان خواهد کرد.ازاین‌ـ رو، پس‌از مشورت با یکدیگر تصمیم گرفتند که به‌حفاری ادامه دهند، چون امید می‌رفت که به‌معبد گورستان دست یابند، معبدی که قاعدتاً می‌بایست‌در همان اطراف زیر شنها مدفون شده باشد

دزدان طی سال بعد بیش از صد تمساح بزرگ مومیایی شدهٔ دیگر نیز از زیر شنها بیرون کشیدند و سوزاندند. اما سرانجام پاداش‌شکیبایی خودرا دریافت کردند ویك شب به‌بام معبد کوچکی رسیدند که در جستجوش بودند. باهیجانی‌وصف ناپذیرشنها رابس‌ـ زدند، سوراخی در سقف معبد ایجاد کردند، و از آن به‌درون خزیدندوخودرا به‌صحن تاریك‌معبد رساندند. دزدان با انگشتهای لرزان شمعهایشان را بر افروختند

1) Sobk

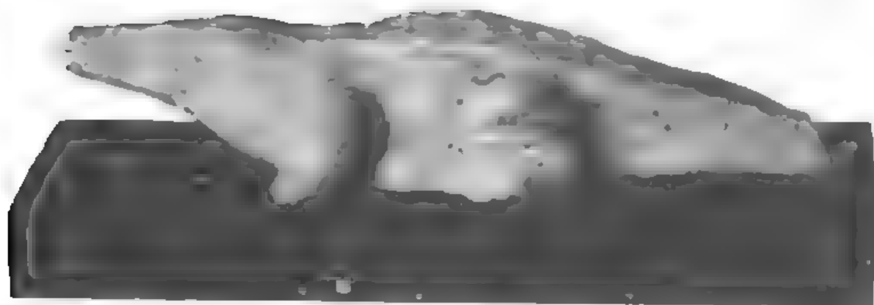
و بادقت به اطراف نظر انداختند .بالای محراب‌سنگی وسط اتاق، جسد مومیایی شدهٔ یك بچه تمساح به چشم می‌خورد وجز آن چیز دیگری وجود نداشت. معبد کوچك همچون استخوانی‌خشك و برهنه بود.

یکی از دزدان در نهایت‌خشم ونومیدی ، مومیایی بچه تمساح را برداشت. آن را به دور سرش چرخاندو محکم به سنگ محراب کوبید . جسم شکنندهٔ تمساح به دونیم شد، و شش قطعه از یك طومار پاپیروس‌عصر باستان بر زمین غلتید.

شکم بچه تمساح‌را دوهزار سال پیش با این کاغذ باطله‌ها پر کرده بودند .

خوشبختانه (گرچه به‌درستی معلوم‌نیست که‌چگونه) باستانشناسان این «کاغذباطله» ها را ، پیش از آنکه دزدان بتوانند آنها را بفروشند یا مثل کاغذ پاره‌ای دوراندازند به دست آوردند. معلوم شد که طومار ـ

تمساح رودنیل، ساخته‌شده از سفال براق.



گزارش روزبه‌روز یک‌مباشر املاک مصری است. این گزارش در مورد وضع بازرگانی وکشاورزی دورهٔ زوال مصرباستان اطلاعات بی‌ارزشی بدست می‌داد.

اما تصور کنیدکه وقتی باستانشناسان فهمیدند که در حدود صد تمساح بزرگ یابیشتر درغارکنار صحرا سوخته و خاکستر شده تا چه حد ناراحت و نومید شدند. در واقع، باستانشناسان حدس می‌زدندکه شکم آن تمساحها نیز پر بوده است از طومارهای پاپیروس باطله و دورانداختنی، و حدسشان نیز منطقی به نظر می‌رسید. کسی نمی‌توانست بگویدکه چه‌مقدارادبیات شعر، گزارش، و اسناد معابد بدین ترتیب دود شده و به هوا رفته و باستانشناسی را برای ابد از بررسی آنها محروم داشته است.

طومارهای پاپیروس در جاهایی به دست آمده که حتی احتمالش نیز نمی‌رفته‌است (گواینکه هیچ‌جایی غیرعادی‌تراز شکم یک بچه تمساح مومیایی شده به‌نظر نمی‌رسد). باستانشناسان بسیاری‌از طومارهارادر چنگ استخوانی مومیایی‌های قدیم، درون‌کوزه‌های‌شکسته‌و صندوقهای معابد، یا زیر تپه‌های شنی واقع در محل شهرهای ویران شدهٔقدیمی‌یافته‌اند.مصریان باستان از طریق این طومارها چیزهای زیادی در بارهٔ خودشان برای باستانشناسان نقل کرده‌اند.

تکه‌ای از یک طومارپاپیروس باستانی. این‌طومار به‌خط هیراتیک نوشته شده که نوعی برگردان خط هیروگلیف به‌خط معمولی است.

به عنوان مثال، دوقطعه از این پاپیروس‌ها درمورد دوران دشواری که درهٔ نیل مدتی‌پس ازمرگ ختوپس دچارش شد تصویر روشنی به‌دست می‌دهند.

روی نخستین طومار با مرکب پریده رنگی نوشته شده است: « این سرزمین گرفتار هرج‌ومرج است. من آشفتگی یک سرزمین را به تونشان می‌دهم ... من نشانت می‌دهم که پسر همچون خصم است و برادر همچون دشمن ، ومردی پدرش را می‌کشد ....»

درطومار دوم آمده‌است: «بزرگزادگان سوگوارند

اما فقیران هلهلهٔ شادی سرمی‌دهند. هرشهری می‌گوید: «بیایید قدرت را براندازیم» ... دانسرای بزرگ از مدارکش تهی شده است ... سازمانها و دستگاههای عمومی را در گشوده‌اند و اسنادشان به یغما رفته است. رعیت ارباب رعیت شده است .... اینک، آنها که لباس ناشتند ژنده پوشند .... سرتاسر این سرزمین کثیف و آلوده‌است، در این ایام هیچ لباسی سفید نیست .... نیل طغیان می‌کند اما هیچ‌کس را هوای شخم کردن در سرنیست.... مردگان به رود افکنده می‌شوند .... خنده‌ها محو شده است . رنج و اندوه به این سرزمین گام نهاده است.»

از این نوشته چنین برمی‌آید که گویی مردم فقیر مصر علیه فرعون قیام کرده بودند و ادارهٔ درهٔ نیل را خود به دست گرفته بودند. اماباستانشناسان معتقدند آنچه در عمل اتفاق‌افتاد جزاین بود. به یقین درزمانی که زیاد بامرگ خئوپس فاصله نداشت درمصردوره ی از هرج‌ومرج و بی‌نظمی پیش‌آمد. اما علت این‌امر طغیانی از جانب خود اشراف بود، نه قیامی از جانب مردم.

به نظر می‌رسد که در تاریخ طولانی مصرخئوپس بیشتر و بهتر از تمام فراعنه توانسته بود مظهر خدا-

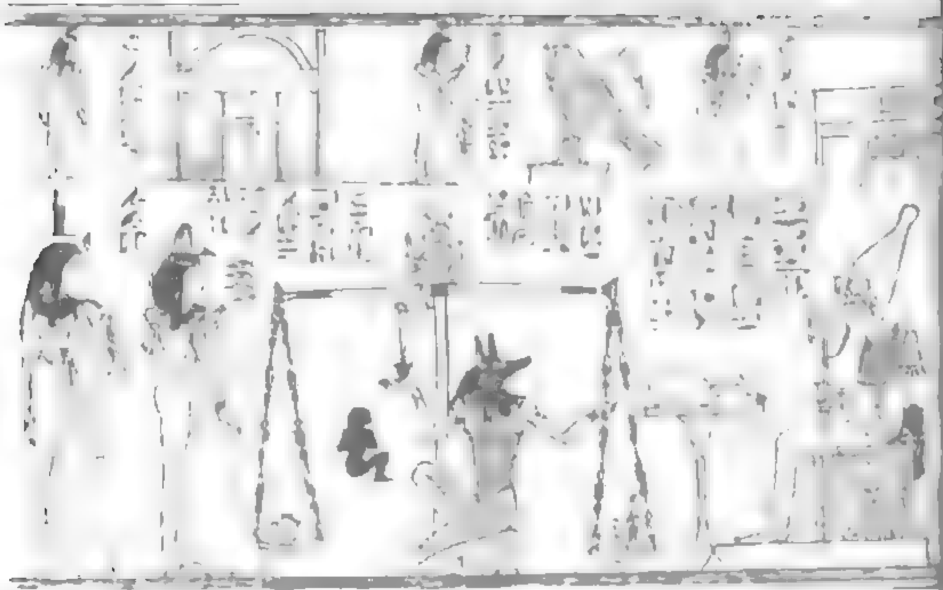
پادشاهی مطلوبی برای مردمش‌باشد، تاآنجا که شاید بتوان گفت مصریان او را باغرور وسرسپردگی می‌-پرستیدند.

اما فرعونهایی‌که پس از او برتخت نشستند، از شخصیت واقتدار وابهت اوبهره‌ای نداشتند. درهمان ایام‌که فرعون بی اقتداری‌جانشین فرعون بی‌شخصیت دیگری می‌شد، اشراف وکاهنان پیرامون فراعنه رفته رفته مقتدرتر وحسورتر می‌شدند. این افرادبه تدریج قدرت مطلقهٔ خدا ـ پادشاهشان را مورد چون و چرا قرار دادند.

کاهنان رع ، خدای بزرگ خورشید ، نخستین دسته‌ای‌بودند که برای قدرت فرعون حدومرز قائل شدند. این کاهنان که‌مردانی عاقل و فرزانه به شمار می‌رفتند، از زمان وحدت مصر به بعد، عده‌و نفوذشان پیوسته رو به افزایش بود. وقتی دودمان خئوپس، که چهارمین دودمان فرعونی بود، در حدودپنجاه سال پس از مرگ او به پایان کار خود رسید، کاهنان رع آن اندازه قوی‌شده‌بودندکه‌بتوانند پادشاهان برگزیدهٔ خود را بر تخت بنشانند. آنان مدعی شدند که فرعون از آن پس پسررع تلقی می‌شود و دیگربرخلاف‌ادعای خودش خدای مستقلی به شمار نمی‌رود. بدین ترتیب کاهنان رع که نمایندگان زمینی خورشید، پدرفرعون

محسوب می‌شدند، به قدرتهای پشت‌تخت‌سلطنت‌مبدل شدند، و در ادارهٔ امور مملکتی، گاه‌آشکارا و گاه‌در پشت صحنه، نقش موثری ایفا کردند.

اشراف، که زمانی سرسپرده وخادم فرعون محسوب می‌شدند، دومین دسته‌ای بودند که با قدرت مطلقهٔ او به مخالفت پرداختند. خئوپس و فراعنهٔ پیش از او مالك تمام اراضی مصر بودند آنان املاك وسیعی در اختیار اشرافشان می‌گذاشتند و البته می‌دانستند که‌پس از مرگ اشراف زمینها دوباره به پادشاه بازگردانده می‌شود. اما اشراف رفته رفته ادعا کردند که زمینهای واگذاری فرعون به‌حق‌متعلق به‌خود آنهاست. گروهی از اشراف که لقب «اریتی‌پتی‌ـا» به معنای شاهزادهٔ میراثی را به خود بسته بودند، از اراضی واگذاری‌به دلخواه استفاده می‌کردند و به هنگام مرگ‌هم آنهارا براساس خواست ووصیت خود در اختیار فرزندانشان قرار می‌دادند. فراعنهٔ پس از خئوپس، چون هیچ‌نوع ارتشی در اختیار نداشتند، نتوانستند املاك سلطنتی را پس بگیرند. بدین ترتیب، رفته رفته املاك شخصی و محدوده‌های ملوك‌الطوایفی وسیعی در امتداد سواحل نیل پدید آمد. برهر یك از این املاك شاهزاده‌ای فرمان می‌راند که بیش ازپیش با همسایگانش دشمن‌و با پادشاهش بیگانه می‌شد.



تالار قضاوت ازیریس که در زیر زمین قرار دارد. در سمت راست‌خدای مردگان برتخت خود نشسته است. یك شاهزاده خانم مرده درکنار ترازو ایستاده است. خدای مومیایی‌گران کهسری همچون‌شغال دارد قلب شاهزاده خانم را‌برابر حقیقت‌وزن می‌کند. اگر شاهزاده‌خانم واقعا مرتکب گناهی نشده باشد به فرمان ازیریس‌به‌جهان‌دیگر داخل خواهد شد.

این شاهزادگان سرانجام به‌حدی‌جسارت یافتند که نه تنها با تسلط اینجهانی فرعون برزندگیهایشان‌به ـ مبارزه برخاستند، بلکه باسلطهٔ‌فرعون درآن جهان‌نیز از در مخالفت وستیزه درآمدند. اشراف اکنون مدعی بودند‌که پس از مرگ، خواه فرعون به خدمت آنها نیازداشته باشد، خواه نداشته باشد، اختیار زندگی و سرنوشت‌آنها در دست خودشان است. اشراف می‌گفتند که زندگی پس‌از مرگ‌را اوزیریس، خدای مردگان، به هرانسان شایسته‌ای نوید داده است.

از زمان وحدت مصر، کیش اوزیریس نفوذ و محبوبیت فراوانی در میان مردم درهٔ نیل یافته بود. بنا بر اسطوره‌ای باستانی، در آغاز جهان اوزیریس خدا ـ پادشاه مصر بود. او به دست برادر حسودش بقتل رسید و سپس با جادوی نیرومند و مؤثر زنش، ایسیس، دوباره به زندگی بازگشت. آنگاه اوزیریس رستاخیز یافته، خدای جهان دیگر شد و بصورت «نخستین مغربی» درآمد. (مردم آن زمان می‌پنداشتند که جهان دیگر درآن سوی مکان غروب خورشید قرار دارد و هرگاه کسی جان می‌سپرد می‌گفتند به «مغرب رفته» است).

اوزیریس در تالار دادگاه زیر زمینی‌اش حکومت می‌کرد. مصریان معتقد بودند که در آنجا دادرسی سختی در انتظار مردگان است. هریك از مردگان، پس از سفری خطرناك در جهانی تاریك و زیرزمینی و انباشته از موجوداتی شریر و هراس‌انگیز، به دروازه‌های صحن دادگاه می‌رسید، سپس، او را به حضور اوزیریس می‌بردند تا طی تشریفاتی از نظر چهل و دو گناه کبیره مورد داوری قرار گیرد. اگر می‌توانست به تمام پرسشها پاسخ گوید و ثابت کند که از تمام آن چهل و دو گناه مبر ست، اوزیریس با اشارهٔ موقرانه‌ای به او اجازه می‌داد که در آن جهان

به زندگی خود ادامه دهد. اما اگر شخص مرده به‌سبب گناهان گذشته‌اش مقصر تشخیص داده می‌شد، جانور بزرگی از تاریکی‌برون می‌آمد و در حالی‌که دندانهای نیشش نمایان بود به سوی او حرکت می‌کرد. آنگاه مقصر به وسیلهٔ این جانور که ترکیبی از تمساح و شیر واسب آبی بود درجا بلعیده می‌شد و این پایان امیدهایی بود که برای حیاتی ابدی در دل پرورانده بود.

بدین‌گونه بود که اشراف ادعا کردند خدمت به فرعون معین کنندهٔ سرنوشت و زندگی پس از مرگ نیست، بلکه شایستگی خودشان است که مورد ارزیابی و داوری اوزیریس قرار می‌گیرد و سرنوشت او را معین می‌کند. به همین علت، اشراف دیگر آرامگاههای خود را در اطراف آرامگاه فرعون نساختند و از کاری که‌قبلها کرده بودند دست کشیدند. در عوض، آنها آرامگاههای خود را دور از آرامگاه فرعون، در پای بلندیهای درهٔ پشت املاکشان بنا کردند و بدین ترتیب تسلط فرعون را بر سرنوشت خود مورد انکار قرار دادند.

تقریباً چهارصد سال‌پس از مرگ خئوپس، اشراف جسور چنان قدرتی یافتند که سرانجام قدرت مرکزی

در مصر فروپاشید و آن سرزمین به دورانی از هرج ومرج گام نهاد که تقریباً صد سال طول کشید و به دوران تاریکی شهرت یافت.

درهٔ نیل برضد خودش به پیکاربرخاست وتکه‌تکه شد. «فرعونهای کوچك» در امتداد نیل بر قلمروهای جداگانهٔ خویش حکومت می‌کردند و به خاطر کسب زمین و قدرت با همسایگان خود به نبرد می‌پرداختند. شبکه‌های آبیاری که برای کشور حیاتی بود روبه خرابی گذاشت، قحطی به تناوب درهٔ نیل را فلج می‌کرد، و سرکشی و تمرد ازقانون همه‌جا به چشم می‌خورد. این سرزمین، به گفتهٔ آن طومار رنگ و رو رفته، واقعاً آشفته بود.

به عقیده باستانشناسان، در همین دوره بود که دزدها به داخل هرم بزرگ جیزه راه یافتند و اثاث وجواهرات و مجسمه‌های خوابگاه خئوپس را به‌سرقت بردند. و همین دزدها بودند که مومیایی خئوپس را نابود کردند تا از انتقام «کای» او در امان‌بمانند؛ به همین علت هیچگاه اثری از جسد «خدای‌خوب» به دست نیامد.

شاهزاده‌ای ازروستای کوچك تبس سرانجام نظم را به درهٔنیل بازگرداند. او به قلمرو شاهزادگان دیگر لشکر کشید و یك‌یك‌آنهارا سرکوب‌کرد. آنگاه

خود را فرعون سرزمین دوباره وحدت یافته اعلام کرد، و پایتخت را از ممفیس به شهر خود در مصر علیا انتقال داد. اما شاهزادگان‌حاضر نبودند قدرتی را که سالهای طولانی در دست داشتند به سادگی از دست بدهند. آنها دره را بارها و بارها به جنگ و خونریزی کشیدند. فقط زمانی‌که یکی دیگر از فرزندان تبس به نام آمنمحت[2] تاج و تخت را در ربود و دودمان مقتدر دوازدهم را تأسیس کرده سرزمین مصر بار دیگر از آرامشی طولانی و پردوام برخوردار گردید.

دودمان دوازدهم، ۲۰۰ سال حکومت کرد. و جانشینان مقتدر آمنمحت به عنوان «چوپانان خوب» بر مردم قانع و بار دیگر متحد شدهٔ مصر حکومت کردند. بار دیگر طرحهای آبیاری وسیعی به مرحلهٔ اجرا درآمد. تجارت با سوریه و فلسطین، که طی دورهٔ ملوك الطوایفی متوقف مانده بود، از سرگرفته شد. زندگی مردم مصر، همچون زمان خئوپس دو پانصد سال پیش، از نو رونق یافت.

اما باردیگر مصیبت روی آورد. این بار دشواری از بیرون مرزهای مصر پدیدار شد.

2) Amene nhet

مانتو ، مورخ باستانی مصر نوشته است: «تند باد خدای بزرگ مارا درهم کوبید ، و به طور نامنتظر مهاجمانی از تباری نامعلوم از سمت مشرق حمله کردند. آنها با اعتماد بر پیروزی به سرزمین ماروی آوردند و با سپاهی بزرگ به سادگی و بدون جنگ این سرزمین را تصرف کردند ، فرمانروایان را از پای درآوردند، شهرهای ما را بیرحمانه به آتش کشیدند ، معابدخدایان را با خاك یکسان کردند ، و با مردم دشمنانه وظالمانه رفتار کردند... آنها سرانجام شخصی را از میان خود به پادشاهی انتخاب کردند...»

این « مهاجمان از تبار نامعلوم » همان قوم «هیکسوس» سوریه بودند . بعضی از باستانشناسان معتقدند که آنها تدریجاً به دلتای نیل وارد شدند و هنگامی که به حدکافی قدرت یافتند مصر را به‌تصرف درآوردند . دیگران فکر می‌کنند که آنها به صورت گروههای مهاجم به مصر سرازیر شدند . اسبهی آنها به ارابه‌های جنگی بسته شده بود. مصریان از دیدن ارابه‌ها به حیرت افتادند زیرا که مانند آنها را پیشتر هرگز ندیده بودند . در هردو حال چون مصر سپاه ثابت و منظمی نداشت بدون جنگ به دست مهاجمان افتاد. هیکسوس‌ها آواریس واقع در دلتا را پایتخت خود قرار دادند ، و اعلام داشتند که سرکرده‌هایشان

جانشینان رسمی فراعنه‌اند. مصریان ۱۵۰ سال تحقیر-آمیز را در زیر سلطهٔ این بیگانگان «شریر» و «فرو-مایه» به سر بردند.

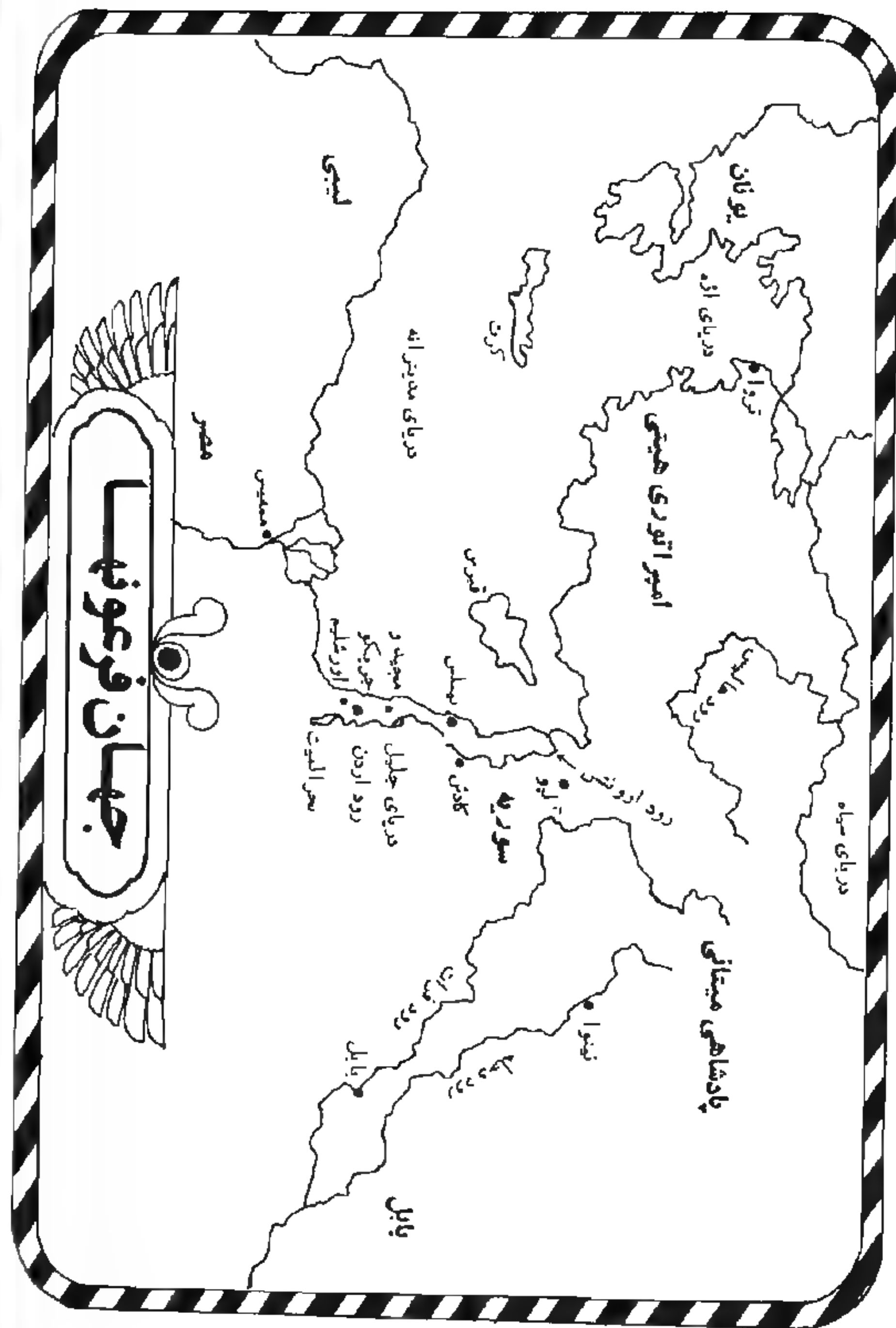
همچون بار پیش، یك بار دیگر مردی نجات‌بخش از شهر تبس واقع در نیل علیا برپا خاست. این مرد شاهزادهٔ نیرومندی به نام کاموس بود که ناوگانی به وجود آورد و در رودنیل پیش راند تا در پایتخت دشمن توفان برپا کند . در جنگی که در پی آن روی داد کاموس کشته شد وبرادرش شاهزاده آهموس جنگ را ادامه داد. همین آهموس بود که سرانجام نیروی فاتحان منفور را درهم شکست . او پایتخت آنها را در دلتا به تصرف درآورد و به آتش کشید. و سپس هیکسوس‌ها را تا آن‌سوی مرزهای مصرتاراند و وادارشان کرد که از سرتاسر صحرا بگذرند وبه همان سوریه‌ای باز گردند که ۱۵۰ سال پیشتر ترکش کرده بودند.

هنگامی که‌آهموس در تعقیب هیکسوس هابودبار دیگر اشراف برای ایجاد حکومت مستقل دست به‌کار شدند. اما آهمس بازگشت و آنها رابیرحمانه سرکوب کردو این بار برای همیشه به این نوع سرکشیها پایان داد. در طول بقیهٔ تاریخ دیرپای مصر ، اشراف ، مانند دورهٔ خئوپس ، همواره مطیع و خادم فرعون

بودند. آنها از روی وفاداری، وبه عنوان مأموران منصوب فرعون در سفر و حضر به اوخدمت می‌کردند.

آهموس خود را نخستین فرعون دودمان هژدهم اعلام کرد. و این درخشانترین دورهٔ تاریخ مصر بود. پایتخت بار دیگر به تبس منتقل شد . و آهموس اعلام کردکه‌ازآن‌پس«آمون» شهر_خدای‌تبس، بایستی به ـ عنوان «پادشاه خدایان» مورد پرستش قرار گیرد، زیرابه اعتقادآهموس، آمون‌بودکه‌او را برهیکسوس‌ـ های «شریر» پیروز گردانیده بود.

جانشینان آهموس بارها مجبور شدند علیه سوریها و نوبی‌های طغیانگر لشکرکشی کنند. تحوطمس ، جوانترین پسر آهموس که در حدود ۱۵۲٤ پیش از میلاد به فرعونی رسید ، بیشتر ایام سلطنت خودراصرف لشکر کشی‌هایی کردکه به منظور تنبیه شاهزادگان سوری صورت می‌گرفت . اومردان‌درهٔ نیل را از وطن بسیار دور کرد و به جایی برد که پیش از آن هرگز جرات رفتن بدانجا را نداشتند ، و تا مقصد ، یعنی تا حوزه‌های علیای رود بزرگ فرات آنها را شخصاً هدایت و رهبری کرد . تحوطمس در آنجا یك لوح یادبود برپا کرد. زیرا همانطور که به درستی بر آن لوح نوشت ، پیش‌از اوبرای«پادشاهان‌دیگر [مصری] هرگز چنین اتفاقی نیفتاده بود.»



وقتی تحوطمس اول جان سپرد ، او را در دره متروکی که پشت بلندیهای مقابل تبس قرار داشت مدفون کردند . این نقطهٔ وهم‌آور که به «درهٔ‌شاهان» معروف شده طی قرنهای بعدی گورستان پادشاهان‌مصر بود. روزگار هرم‌سازی‌دیگر به سر آمده بود.

در آن زمان ، تقریباً هزار سال از هنگامی می‌گذشت که فرعون خئوپس بر تخت طلایی سلطنت مصر نشست، با این حال هر رعیت یا نجیب‌زادهٔ‌عصرخئوپس می‌توانست در مصر تحوطمس اول هم فضای آشنایی را احساس کند و کاملا راحت باشد.

درست است که پایتخت به تبس‌منتقل شده بود و ممفیس دیگر کانون زندگی درهٔ نیل نبود .درست‌است که معابد با ابهت تر و کاهنان پر شمارتر شده بودند، واکنون اوزیریس در جهان دیگر بی چون و چرا سلطنت می‌کرد و یك خدای کوچك محلی به نام «آمون تبس» خدای بزرگ رسمی مصر شده بود.

اما از جهات دیگر مصر چندان تغییری نکرده بود. سه فصل طغیان رودخانه ، کاشت ، و برداشت همچنان ادامه داشت و مردم‌همچون‌ایام دیرینه زندگی می‌کردند ، با همان دلهره‌ها و هیجانها ، و با همان آداب و مراسم. پس از گذشت ده قرن، زندگی در دربار، در روستاها ، و در املاك وسیع کشور چندان

تغییری نکرده بود . صنعتگران و کشاورزان دورهٔ تحوطمس اول با همان تکنیك‌های معمولی در دورهٔ خئوپس مشغول دادوستد و کشت و کارشان بودند . حتی مد هم تغییر نکرده بود. مردان وزنان اشرافی همان کلاه‌گیسها ، آرایشها ، جواهرات، و لباسهای هزار سال پیش را داشتند ، جز اینکه اکنون دامنهای کوتاه مردانه و پوششهای کتانی زنها گاه به شکل زیبایی چین‌دار شده بود.

با اینهمه ، تغییراتی نیز روی داده بود. تغییرات ناگهانی هزار سال اخیر به مردم درهٔ نیل دو درس فراموش نشدنی آموخته بود.

هرج و مرجی که طی دورهٔ ملوك‌الطوایفی بروز کرد آنها را متقاعد ساخت که به حکومت مرکزی نیرومندی که زیر فرمان یك فرعون باشد نیاز حیاتی دارند ، و الوهیت فرعون هم دیگر نباید به هیچ وجه مورد سؤال‌وچون‌وچرا قرارگیرد. هجوم هیکسوس‌ها هم به آنها آموخته بود که درهٔ محصور و منزوی آنها به هیچ‌وجه از حملهٔ دشمن در امان‌نیست‌وبنابراین مصر هرگز نباید بدون‌ارتش باشد . وسرانجام‌مصریان به این نتیجه هم‌رسیدندکه‌تنها راه در امان ماندن از حملهٔ‌دیگران،مسلط‌شدن‌برملتهای‌اطراف است، به‌نحوی که هیچیك از آنها نتوانند بار دیگر درهٔ‌نیل را مورد هجوم قرار دهند.

ملکهٔ حتشپسوت، اعلیحضرت مؤنث

(از حدود ۱۵۰۵ تا حدود ۱۴۸٤ قبل‌از میلاد)

در ساحل غربی نیل، در برابر محل تبس باستان ، ویرانه‌های زیباترین معبد مصر به چشم می‌خورد. این معبد که امروز به «دیرالبحری» معروف است، زمانی زسرزسرو، « قدس‌الاقداس » نامیده می‌شد . این معبد کوچك را دختر تحوطمس اول ، علیاحضرت ملکه حتشپسوت ، برای انجام مراسم ویژهٔ مردگان بنا کرد. بنابه گفتهٔ یکی از مصر شناسان ، جیمز هنری برستد، «وی نخستین زن بزرگی است‌که تاکنون در تاریخ شناخته‌ایم.»

دیرالبحری درست در بدنهٔ ارتفاعاتی از سنگ آهك زرد رنگ تراشیده شده است که مرز غربی‌دره را تشکیل می‌دهند . سه ایوان وسیع، یکی روی دیگری، کف صحرا را به مدخل ستوندار معبد وصل می‌کنند. در زمان حتشپسوت در این ایوانها درختان

▷ ستون ملکه حتشپسوت درمعبد کارناك آمون واقع در شهرتبس.



خوشبویی کاشته شده بود . بر روی هر ایوان راهرو پهنی برای حرکت دسته‌جمعی نیایشگران وجود داشت ودرکنارراهروها ابوالهولهایی ازسنگ‌خارای صورتی رنگ برپاایستاده‌بود. هریك‌از این‌ابوالهول‌ها بدن‌شیر و سرو صورت خود حتشپسوت را داشت که بر چانهٔ باریك و ظریفش ریش سنگی دروغینی چسبانده‌بودند.

باستانشناسان این ابوالهول‌های ریش‌دار را دریکی از معدنهای سنگ نزدیك‌معبدیافتند . هزاران سال‌پیش آنها را وحشیانه خرد کرده، بدانجا افکنده بودند .

مدتی بعد ، باستانشناسان چیزحیرت‌انگیز دیگری یافتند : مدخل پنهانی یك راه‌مخفی در جلو پایین‌ترین ایوان معبد. این راه از زیرزمین به آرامگاه کوچکی منتهی می‌شد که درست در زیر محراب داخلی معبد حتشپسوت قرار داشت. در اینجا هم همه چیز بیرحمانه نابود شده بود . باستانشناسا ن‌ازروی کتیبه‌های متعدد و آسیب دیدهٔ روی دیوارها دریافتند که آرامگاه‌به مردی سنموت نام‌تعلق داشته‌است که سرمعمارملکه‌بود.

ابوالهول‌های‌خردشده و شکسته پاره‌های آرامگاه سنموت نشان می‌دادکه‌زمانی دیرالبحری‌باصفا ودوست داشتنی مورد حمله‌ای پر خشونت و نفرت بار قرار گرفته است.

وقتی باستانشناسان ماجراهای زندگی حتشپسوت

دیرالبحری، نیایشگاهی برای مردگان که به فرمان ملکه‌حتشپسوت در دامنهٔ ارتفاعات غربی مقابل شهر تبس ساخته شد.

را به هم پیوند دادند ، پی بردند که چرا چنین حملهٔ خشونت‌آمیزی صورت گرفته است . این یکی ازمهیج‌ترین داستانهای تاریخ مصر باستان محسوب می‌شود ، زیرا به واقع سرگذشت زن زیبایی‌است که تخت‌سلطنت مصر را از دست پسربچه‌ای ربود و بیست و یك سال

باآرامشی آمیخته با دلهره سلطنت کرد تا آنکه پسر بچه به سن بلوغ رسید و به دنیای مردان پیوست ، و تصور می‌رود که همو معبد را ویران کرده باشد.

باستانشناسان داستان حتشپسوت را « کینه‌توزی خاندان تحوطمس‌ها» نامیده‌اند. زیرا داستان با بعضی روابط پیچیدهٔ خانوادگی شروع می‌شود که شاید در آنچه بعدها اتفاق افتاد بسیار مؤثر بوده است.

ماجرا چنین شروع می‌شود که تحوطمس اول از ملکهٔ بزرگ دربارش چهار فرزند داشت. همهٔ آنها بجز شاهزاده خانم خردسال، حتشپسوت، در کودکی مردند . تحوطمس پسری هم ازیکی‌ازهمسران‌دیگرش داشت و (فراعنهٔ مصر باستان بنابه سنت حرمسرا داشتند).

در مصر باستان ، برادران و خواهران خانوادهٔ سلطنتی نیز بنابر سنت با یکدیگر ازدواج می‌کردند. شاید بتوان گفت که ازدواج با محارم تخت و تاج را در میان خانوادهٔ شاهی نگاه می‌داشت و پاکی و خلوص نژادی دودمان سلطنتی را تضمین می‌کرد . اما حتشپسوت برادر تنی نداشت. و همین امر برای او بهترین پیشامدها را درپی داشت. وقتی تحوطمس اول پایان زندگی‌اش را نزدیك دید ، حتشپسوت را به ازدواج برادر ناتنی او ، پسری که از همسر دیگرش

داشت، درآورد . پس از مرگ تحوطمس، این مرد با نام تحوطمس دوم ، فرعون مصر ، و حتشپسوت،ملکه مصرشد . ملکه، در آن زمان سالهای آخر نوجوانی را می‌گذراند و دختری باریك و زیبا بود و چشمهایی بادامی و دهانی کوچك و خوش ترکیب داشت.

حتشپسوت و شوهر زیباروی اما بیمارگونه‌اش صاحب دو دختر شدند . تحوطمس دوم علاوه برآنها پسری هم از یکی از زنان حرمش داشت . وقتی این پسر نه‌ساله بود پزشکان دربار به تحوطمس دوم گفتند که چیز زیادی به پایان عمرش نمانده است. برای اینکه خاندان شاهی بار دیگر بدون ولیعهد نماند ، تحوطمس دختر بزرگترش را، که هنوز خردسال‌بود، به ازدواج پسرش درآورد.به‌هنگام مرگ تحوطمس، این پسر بچهٔ قوی و خوش‌بنیه به عنوان تحوطمس سوم بر تخت نشست و همسر خردسالش ملکهٔ بزرگ مصر شد . حتشپسوت که اکنون در اوایل‌بیست‌سالگی بود می‌بایست نقش ملکهٔ مادر را بازی کند ـ هرچند که او یکی از اعضای شورای سلطنت هم بود ، شورایی که‌می‌بایست تاهنگام‌بلوغ‌رسمی واستقلال‌عمل‌تحوطمس سوم ادارهٔ کشور را در دست داشته باشد.

درچنین اوضاع و احوالی، قاعدتاً حتشپسوت‌باید به‌پشت صحنه‌رفته‌باشد، ودرطول چندسال بعدی‌ظاهراً

همین کار را هم کرده است. او در تمام مراسم رسمی، فروتنانه پشت‌سر فرعون خردسال گام برمی‌داشت، واز هرلحاظ ملکه را که دختر کوچك خودش بود، مورد تعظیم و احترام قرار می‌داد.

اما در تمام این مدت ظاهراً زمام حکومت را بیشتر و محکمتر در پنجه‌های ظریف خود می‌فشرد، زیرا چیزی نگذشت که به گفتهٔ یکی از درباریان سالخوردهٔ پدرش:

«حتشپسوت امور «دوسرزمین» را به رأی خودش اداره می‌کرد. مصر در عمل به اطاعت او درآمده بود ... او بانویی فرمانروا بود، که برنامه‌هایی عالی داشت، و هرگاه به سخن در می‌آمد، هردو منطقه را راضی و خشنود می‌ساخت.»

اما حکومت برمصر، زیرنام تحوطمس‌سوم‌خردسال حتشپسوت را راضی نمی‌کرد.

بنابراین، یك روز (هرچند مدارك موجود مشخص نمی‌کند که چه وقت وچطور) حتشپسوت احتمالا خود را همچون‌پادشاهان‌قدیم‌بامقدسترین جامه و علامتهای رسمی فرعونی آراست، بدین‌معنا که فقط‌دامن کوتاهی که پشت آن دم شیری تا روی زمین آویزان بود دربر کرد، چوبدست سلطنتی را در یك دست وعصای سرکج را دردست دیگر گرفت، و در حالی که ریش‌مصنوعی



آمون، شاه‌خدایان (سمت راست)، برکت خود را نثارملکه حتشپسوت می‌کند. این نقش برروی ستون سنگی ملکه حتشپسوت برجسته کاری شده است.

چهارگوشی به چانهٔ خود چسبانده بود، بر تخت سلطنت نشست و خود را فرعون مصر اعلام کرد.

تا آنجا که اطلاع‌داریم، کسی آشکارا بااومخالفت نکرد. بدین ترتیب، حتشپسوت نخستین زنی بود که با یك کودتای بدون خونریزی به فرمانروایی‌درهٔنیل رسید، فرمانروایی که وقایع‌نگاران سرسرگم غالباً از

او با عنوان «اعلیحضرت مؤنث» یاد می‌کنند .

این امکان وجود دارد که جاه‌طلبی شخصی او را به‌ربودن تخت و تاج برانگیخته باشد ، اما افتخار و غرور خانوادگی هم در این امر نقش بسزایی داشت. پدر او ، تحوطمس اول ، فرعونی مقتدر بود. پدر بزرگش، آهموس رهایی بخش، هیکسوس‌ها را از مصر بیرون رانده بود و دودمان هژدهم را بنیان نهاده‌بود. خالصترین خون شاهی در عروق حتشپسوت جریان داشت، حال‌آنکه فرعون خردسال ، تحوطمس سوم، به مردم عادی نزدیکتر بود . تحوطمس خردسال از یك زن بی‌اهمیت حرمسرا و شوهر حتشپسوت، که تازه‌او هم فقط نیمی از خون و تبار پادشاهان را داشت ، به وجود آمده بود و بنابراین حداکثر می‌توانست مدعی آن باشد که تنها یك چهارم از خون و تبار شاهانه را به میراث برده است. حتشپسوت با تمام وجودباورداشت که تنها خود او ، به دلیل خلوص خون و اصالت نژاد ، شایستهٔ تخت پادشاهی است، و به این واقعیت هم که در هرحال یك زن است کوچکترین توجهی نداشت.

احتیاط و محافظه‌کاری عمیق او به صورت‌دیگری نمایان شد. حتشپسوت به‌درگیریهای خارجی وفتوحات پدرش، تحوطمس اول، اعتماد و تمایلی نداشت. او

احساس می‌کرد که مصر باید از دنیای خارج از مرزهایش پس بنشیند و به ایام گذشتهٔ آرام و محصور در درهٔ نیل بازگردد. جز در امور و سفرهای بازرگانی، کشور می‌بایست به بیگانهٔ شریر پشت کند و او را درتنهایی و جنگ وستیز و بربریت خود رها سازد.

در مصر سنت‌گرا ، عدهٔ زیادی با او موافق بودند. کاهن بزرگ آمون را همراه با بسیاری از کاهنانش از آن جمله می‌توان شمرد . بسیاری از نیرومندترین ومهمترین اشراف مصر هم که نسبت به درگیری در جهان خارج از مرزهای مصربیمناك و بی‌اعتماد بودند با نظر حتشپسوت توافق داشتند.

این افراد ، هم پیش‌و هم پس از به سلطنت رسیدن حتشپسوت ، با وفاداری از او حمایت می‌کردند . اما وی دشمنان زیادی هم داشت. بعضی از کاهنان عقیده داشتند که با فتوحات خارجی بخت این راخواهندیافت که معابدشان را غنی کنند و آمون را نیرومندترین خدای جهان سازند . ارتش نیز که به جنگ دلبستگی داشت با او مخالف بود. بسیاری از اشراف و صاحب مقامان هم جزو مخالفان بودند . بعضی از مخالفین صرفاً موضوع زن بودن او را پیش می‌کشیدند و از او بدگویی می‌کردند. بعضی دیگر در رؤیای مصری بودند که بر دنیای خاوری مدیترانه حکومت کنند .

بعضی‌ها هم معتقد بودند که تنها راه دراماندن از هجومی مانند هجوم هیکسوس‌ها، سرکوب بیرحمانهٔ سرزمینهای جنگجوی خارج از مرزهای مصر است. تمام این گروههاپشتیبان فرعون خردسال، تحوطمس سوم، بودند.

اما آنها توان مخالفت با حتشپسوت را نداشتند. او تخت سلطنت را ربود، آن را نگاه داشت، و بیست‌و یك سال بی معارض بر مصر فرمان راند. اما در تمام این روزها وی نمی‌توانست کاملا آرام و راحت باشد، زیرا زیر سطح آرام‌دربارش‌بیگمان دسیسه‌ها وتوطئه‌های فراوان موج می‌زد.

یك خانم هنرمند معاصر انگلیسی به نام وینیفرد- برونتون، برای یکی از کتابهای خودبه نام «پادشاهان وملکه‌های مصر باستان» تصویری از چهرهٔ حتشپسوت ترسیم کرد. در آن هنگام که روی این طرح کار می‌کرد ودر کارش از نقش‌ها و مجسمه‌های قدیمی الهام می‌گرفت چنین نوشت:

«وقتی صورت ملکه را می‌کشیدم تقریباً بدون ارادهٔ من، حالتی از هشیاری و مراقبت یا حتی سوءظن به زیر آرامش چهرهٔ او می‌خزید. در شرایطی که او علیه فرد پیشین موضع گرفته بود، آنهم در سرزمینی که فرد پیشین خود به‌خود از مشروعیت بهره‌مند بود،

و در میان آن همه دشمن و جاسوس، او قاعدتاً می‌بایست با نوعی احساس عدم امنیت دائمی به سر برده باشد، هرچند اطرافیان مقرب او پر شورانه هوادار و سرسپرده‌اش بودند.»

حتشپسوت هماندم که سلطنت را به چنگ آورد، دستور داد تحوطمس سوم را به صحن وسیع و تاریك داخل معبد آمون تبعید کنند. در آنجا موهای سر او را تراشیدند و جامهٔ سلطنتی‌اش را بدر آوردند و دامن کوتاه‌کتانی ساده‌ای به‌او پوشاندند. اورا همچون طلبه‌ای به‌فراگیری اصول روحانیت‌واداشتند،ودربار- سلطنتی دیگر رنگ او را ندید. همسر خردسال اوهم احتمالا به پرورشگاه کاخ فرستاده شد.

آنگاه، حتشپسوت کاهن بزرگ و وفادار آمون رادر مقام صدراعظمی نشاند و به کمك او بازسازی معابد مصر را آغاز کرد. معابدمصر در دوران فرمانروایی طولانی هیکسوس‌ها به طرزغم‌انگیزی رو به خرابی رفته بود.

روزی او فریاد کشید: «به من گوش کنید ای همهٔ مردان! ای جماعت! همهٔ کسانی که در اینجا حضور دارید. من آنچه را که ویران شده بود از نو ساختم. و آنچه را که از زمان حضور بربرهای

خارجی در میان شما باقی مانده بود و بر خاك افتاده بود دوباره برپا ساختم ... آنها غافل از رع حکومت کردند . تا زمانی که«اعلیحضرت من» بر تخت رع جلوس کرد هیچ کاری انجام نشد ... آنگاه من آمدم... شعله‌ور از خشم ... واین توهین به خدای بزرگ را جبران کردم.»

در این میان حتشپسوت کار ساختمان دیرالبحری، معبد ویژهٔ پس از مرگ خودش را هم در تبس آغاز کرده بود . معبد او توسط سر معمارش سنموت طرح‌ریزی و ساخته شد ، و تا آنجا که می‌دانیم سنموت تنها مردی بود که حتشپسوت در تمام عمر دوستش داشت. سنموت مردی بلند بالا و خوش‌سیما بود که گویا در ارتش پدر ملکه ، تحوطمس اول ، خدمت کرده بود. اینکه در کجا و چگونه او وحتشپسوت باهم آشنا شدند معلوم نیست. اما وی به زودی زندگی در کاخ را شروع کرد، و او و ملکه جدایی ناپذیر شدند. حتشپسوت از هیچ محبتی نسبت به او دریغ نکرد ، او را غرق در القاب و عناوین گوناگون ساخت، واهمیت ونفوذش به درجه‌ای رسید که دشمنانش وی رافرعون بی‌تاج و تخت مصر می‌نامیدند.

سنموت در زمانی که برکار ساختمانی دیرالبحری نظارت می‌کرد دستور داد که یك آرامگاه مخفی هم برای

خودش در زیر محراب داخلی معبد حتشپسوت بسازند. شایعات بعدی حاکی از آن بود که وی آرزو داشت تا ابد نزدیك به زنی باشد که در زندگی هرگز نتوانسته بود با او ازدواج کند. اما این راز به زودی ازپرده بیرون افتاد . ولابد روزی محل دقیق آرامگاه مخفی سنموت را بیخ گوش طلبهٔ جوانی هم که زمانی فرعون تحوطمس سوم بود نجوا کردند.

ملکه ، پیش از آنکه ساختمان دیرالبحری به‌پایان رسد ، و تقریباً نه سال پس از آنکه قدرت را به دست گرفت ، دستور داد که‌هیئت بازرگانی‌مهمی‌برای‌حرکت به سوی سرزمین پونت سازمان داده شود . او گفت که خود آمون به او فرمان داده که چنین کند ، و دستور داده است که بار دیگر «راههای پونت بایستی جستجو و گشوده شود »، و درختهای بخور بایستی از آن سواحل دور دست برای ایوانهای دیرالبحری حمل شود.

از خیلی پیشترها ، از زمان فرعون خئوپس، مصر بخور مورد استفاده در معابدش را از پونت واردمی‌کرد. (گمان می‌رود که پونت در سواحل سومالی کنونی قرار داشته است). اما ازهنگامی که‌هیکسوس‌ها به مصر حمله کردند تمام روابط بازرگانی با آن سر-

زمین دور دست قطع شد. در حدود دویست سال بعد، حتشپسوت می‌خواست دوباره روابط باپونت را از سر گیرد، زیرا سیاستش بر این بود که خوشبختی و رفاه را از طریق بازرگانی تأمین کند نه از راه جنگ و کشورگشایی . بنابراین ، با دریافت فرمانی از آمون، که در حقیقت مجوز اجرای اندیشه‌ای بود که خود درسر می‌پروراند - وبنابه‌آنچه جیمزبیگی در«تاریخ مصر» گفته است - دستور داد که پنج کشتی دریایی‌را برای سفری طولانی مجهز و آماده کنند.

ملکه و تمام مصریان در بندرگاه گرد آمدند تا حرکت ، پنج کشتی بزرگ را به سوی پایین رودنیل تماشا کنند. ماجراهای این سفر بعدها بر دیوار-های دیرالبحری کنده‌کاری شد تا همه بتوانند آنها را ببینند .

وقتی مصریان سرانجام به سواحل پونت رسیدند مردم محلی به‌بندرگاه ریختند و با حیرت و شگفتی به آنها خیره شدند.

آنان حیرت زده از مصریان می‌پرسیدند : «چرا و چطور به اینجاآمده‌اید که هیچکس خبری‌ندارد؟ شما از راه آسمانها آمده‌اید یا از راه‌آبها؟»

ناخدای مصری توضیح داد که ازطریق آبهاآمده-اند ، و سپس هنگامی که رئیس پونتیان همراه با

همسرش موقرانه پیش آمد ، ناخدا به نشانهٔ احترام تعظیم کرد. همسرفوق‌العاده‌چاق و فربه رئیس پونتیان‌با پاهایی از هم گشاده بر الاغ کوچکی که از بارسنگین خود رنجوربه نظر می‌رسید سوار بود.میزهای‌متعددی در زیر درختها چیده شد، ومصریان کالاهای‌تجارتیشان را که شامل پارچه های کتانی ، جواهر آلات ، سلاحها ، و ظروف سفالین بودتخلیه‌کردند .دادوستدی گرم و پایاپای آغاز شد ، و به زودی کشتی‌های مصری ازشگفتیها و نوادر سرزمین پونت لبریز شد : صمغ - مر، درختان سبزمر ، آبنوس‌وعاجهای صاف و یکدست، طلای سبز ، چوبهای دارچین، بخور ، سورمه، انواع میمونهای کوچك و بزرگ، تعدادی‌سگ،تخته پوستهای پلنگ جنوبی ، و نیز عده‌ای از بومیان و فرزندانشان.

بدین ترتیب ، پنج کشتی مصری مالامال از آنهمه بار با «شور و شادی وصف ناپذیر» به‌سوی وطن‌بادبان کشیدند . زیرا «هرگز چنین تحفه‌هایی برای هیچیك از پادشاهانی که از آغاز تاکنون وجودداشته‌اند آورده نشده بود.»

حتشپسوت وانبوهی از مردم به بندرگاه‌آمده‌بودند تابازگشت کشتیهارا خوشامد گویند . ملکه در تمام طول روز تخلیه بارها را تماشا می‌کرد وهربارکه‌یکی از آن کالاهای نادر وعجیب به ساحل‌آورده می‌شد،

ازشادی فریاد می‌کشید. اودستور دادکه درختهای‌مر راستقیماً به دیرالبحری ببرند و در ایوانهای آنجا بکارند. سپس کل محمولهٔ کشتی ها را به آمون تقدیم کرد.

ملکه‌آن شب درکاخ سلطنتی‌ضیافت‌باشکوهی‌ترتیب داد. روغن شعله‌ور در آتشدانهای بلند زبانه می‌کشید و تالار وسیع پراز ستونهای مجلل را روشن‌می‌کرد. دختران رقاصه ونوازندگان در میان میزها درحرکت بودند، پیشخدمتهابادستمال سفره‌های ظریفی‌که‌بردست داشتند به هرسوی می‌دویدند. اشراف‌درباری‌وبانوانشان که موهای خودرا باغنچه‌های نیلوفرآبی‌آراسته‌بودند با انواع خوراکیها، نظیر سوپ وکباب ماهی، گوشت سرخشدهٔ غزال، اردك بریانی، سالاد خیار وترتیزك‌آبی ، و دسر میوه وشیرینی پذیرایی می‌شدند.

حتشپسوت، خوشحال و با طراوت درصدر شاه‌نشین تالار نشسته بود و سنموت طرف راستش و ناخدای کشتیهای اعزامی طرف چپش قرار داشتند. در پایان جشن‌ملکه خطابه‌ای ایراد کرد. او گفت کاری راکه آمون فرمان داده بود به انجام رسانده است ، راههای پونت گشوده شده، درختهای بخور که مطلوب آمون بود در ایوانهای دیرالبحری ، معبدی که او به پدر آسمانی‌اش پیشکش کرده بود،کاشته شده است .

ومفتخرانه سخنش راچنین به‌پایان‌رساند: «من‌برای او یك پونت دیگر در ... تبس به وجود آورده‌ام، درست همانطور که خودش فرمان داده بود ... آنقدر بزرگ هست که او بتواند در آنجا قدم بزند.»

کسی‌تاریخ دقیقش‌را نمی‌داند اماشاید در همین زمان یا در اوایل‌سلطنت حتشپسوت ، در معبد بزرگ کارناك، متعلق به آمون ، صحنهٔ خارق‌العاده‌ای روی داد.

تا آنجا که روشن است، طی این سالها تحوطمس سوم در آن معبد همچون راهبی کوچك در گمنامی می‌زیست. در حضور حتشپسوت هرگز نام او بر زبان نمی‌آمد. حتشپسوت‌ترجیح‌می‌دادکه اورا مرده‌پندارد. اما تحوطمس در میان اشراف، ارتش، و بسیاری از کاهنان آمون که خود با آنها می‌زیست طرفدارانی پنهانی و پرشمار داشت.

همین کاهنان بودند که روزی به خود جرأت‌دادند تا آشکارا اعلام نمایند که تحوطمس را فرعون مشروع مصر می‌دانند . این ماجرا طی مراسم باشکوهی درمعبد به وقوع پیوست.

مجسمهٔ آمون معمولا در قدس‌الاقداس تیره‌وتاریك معبد کارناك قرار داشت. اما در ایام‌مراسم ، مجسمهٔ‌خدا



«فرعون» حتشپسوت

بر مسند متحرکی که به قایقی طلایی واتاقك میانی آن شباهت داشت قرارمی‌گرفت. گروهی از کاهنان‌مجسمهٔ خدا را با این «قایق» موقرانه در اطراف تالار بزرگ معبد می‌گرداندند.

روزی تمام درباریان به مناسبت مراسمی در تالار حضور داشتند . تحوطمس سوم در پس دیگران ایستاده

واز نظر جماعت پنهان بود . ناگهان سکوت همه‌جا را فراگرفت و کاهنان سفیدپوش در حالی که قایق طلایی آمون را بردوش‌حمل می‌کردند ظاهر شدند، وآنگاه (چنانکه بعدها تحوطمس سوم گفت) :

«خداوند در هردو سوی معبد سیر کرد و هرگوشه را برای یافتن اعلیحضرتی که من باشم از نظرگذراند. اما قلوب آنان که در پیش بودنداعمال او را درنیافتند. وقتی او مرا شناخت متوقف شد. من خود را بر زمین انداختم ، من پیش پای او به سجده درآمدم ...»

سپس، همگان دیدند که کاهنان به جلو خم شدند، و قایق طلایی آمون که خدا در اتاقك میانی آن نشسته بود به تحوطمس تعظیم کرد . خداوند هرگز بهتر از این نمی‌توانست نشان دهد که تحوطمس را فرعون مشروع مصر می‌شناسد.

در این زمان قدرت حتشپسوت شکست بردار نبود و کاهن بزرگ آمون هنوز در مقام وزارت قرارداشت. با این حال، جسارت کاهنان مخالف بایستی او را هراسناك و خشمگین کرده‌باشد، زیراچندی از این‌واقعه نگذشته بود که ملکه واکنشی انتقامجویانه نشان داد. او برای یادآوری این نکته که از سوی آمون به‌عنوان وارث تاج و تخت انتخاب شده است دستور داد دوستون بزرگ یادبود ازسنگ‌معادن‌آسوان ساخته شود .هنگامی

که این ستونهای سوزن مانند را که ارتفاع هریك بالغ
بر سی متر بود به تبس‌آوردند، حتشپسوت دستورداد که
آنها را با آلیاژی از طلا و نقره بپوشانند. آنگاه فرمان
داد که ستونها را در تالار معبد، همان جایی که‌آمون
در برابر تحوطمس تعظیم کرده بود، برپا دارند.برای
برافراشتن ستونها در آنجا مجبور شدند سقف تالار را
بردارند، و بدین ترتیب تالاربزرگ‌برای‌انجام مراسمی
از آن قبیل دیگر مناسب نبود.

وقتی ستونها برپا شد حتشپسوت گفت:

«شما، ای مردمانی که ستونهای یاد بود مرا در
سالهای آینده خواهید دید ... آگاه باشید و مگویید،
«من نمی‌دانم، من نمی‌دانم چرا این کار انجام گرفت-
چنانکه گویی فراهم آوردن ستونهایی پوشیده از طلا
کاری بیش پا افتاده بوده است. من سوگند می‌خورم که
چون رع مرا دوست دارد، و پدرم آمون به من محبت
دارد، و این دو ستون بزرگ که اعیحضرت من ازطلا
و نقره فراهم آورده ممکن است نام مرا در این معبد تا
ابد پایدار نگاه دارند، ستونها از سنگ خارای پردوام
یکپارچه و بدون رگه ساخته شده‌اند... جاهل، همچون
عاقل، این را می‌داند. مگذار آنکه این را می‌شنود
بگوید آنچه من گفته‌ام‌دروغ‌است، بلکه‌بهتر است‌بگوید:
اینهمه چقدر شبیه به خود اوست. او در نظرپدرش درست

و راستگو بود ...»

سپس، حتشپسوت‌نتیجه گرفت که،«چون‌آمون‌صداقت
مرا باور داشت، به‌عنوان پاداش مسبب آن‌گشت که
من بر سرزمین سیاه و سرزمین سرخ حکومت کنم. من
هیچ دشمنی در هیچ سرزمینی ندارم...»

حتشپسوت بیست و یك سال با کاردانی بر مصر
حکومت کرد. سلطنت او، به رغم خصومتها و توطئه-
هایی که در پشت پرده جریان داشت، حد فاصلی بودمیان
مصر قدیم محصور دردرهٔ نیل که در صلح و صفا با
همسایگانش دادوستد می‌کرد، و مصر جدید که رفته‌رفته
به امپراتوری جنگ طلب و سلطه‌گری با ثروت فوق
تصور مبدل می‌گشت.

زندگی حتشپسوت به طرزی ناگهانی و اسرارآمیز
به پایان رسید. ممکن‌است او به مرگ طبیعی در گذشته
باشد. این نظر بعضی از باستانشناسان‌است.دیگران عقیده
دارند که تحوطمس سرانجام خود را از تبعید کارناك
خلاص کرد، تخت سلطنت را از نو به چنگ آورد، و
زنی را که‌آنهمه سال او را درزندانی نه همچون‌زندان-
های واقعی نگهداشته بود وحشیانه به قتل رساند.

تحوطمس هنگامی که از نو به سلطنت رسید سی‌و
یك‌ساله بود. خواه حتشپسوت را او به قتل رسانده باشد
یا نه، واقعیت این است که کوشش کرد تا تمام‌یادبودهای

او رادرمصر نابود کند.او موجب شدکه‌در دیرالبحری هرجا که نام ملکه آمده محو و صاف شود. او دستور داد که ابوالهول‌های صورتی رنگ ملکه خردو خراب گردد. وآرامگاه سنموت را نیز درزیر محراب‌داخلی معبد ملکه مورد هجوم قرار داد و ویران کرد.

تحوطمس ، پس از آنکه خشم آتشینش فرونشست ، توجه خود را به مسئلهٔ مهمتری‌معطوف کرد.مصردوباره با هجومی دیگر مواجه بود . ۳۳۰ امیر زادهٔ سوری ونیروهای تحت فرمانشان به رهبری امیر زادهٔ شهری به نام کادش آماده می‌شدند تا با مرد ناشناخته‌ای که برتخت طلایی فرعونها نشسته بود دست و پنجه نرم کنند.

فرعون تحوطمس سوم ، مات‌کنندهٔ آسیایی ها
(حدود ١٤٨٤ تا ١٤٦١ پیش از میلاد)

چندماهی پس از مرگ یاقتل حتشپسوت،فرعون تحوطمس سوم برای «مات کردن» شهزادگان طغیانگر سوری آماده شد. سپاهی از بیست هزار مرد جنگی آراست و سپس در بیرون «زرو» که یك دژ مرزی مصر در دلتای شرقی بود اردو زد. در آنجا سربازان پیاده نظام با شمشیر و سپر و تیروکمان مسلح شدند . ارابه‌رانهای او بازوبین و خنجر مجهز گشتند . و گردونهای بزرگ تدارکاتی او که به وسیلهٔ گاوهای نر کشیده می‌شد انباشته از نان و آبجو و وسایل دیگری شدند که برای سفری طولانی لازم به نظر می‌رسید.

سرانجام همه چیز آماده شد.دیده‌بانان وجاسوسهای فرعون در شبی تاریك از اردوگاه بیرون خزیدند . و چند روز بعد ارتش حرکت کرد.

شیپورها به صدا درآمدند ، و سپاهیان در صفوف

◁ نخستین ژنرال بزرگ تاریخ، فرعون تحوطمس سوم.



منظم از دروازه‌های دژ زرو خارج شدند و در جادهٔ بازرگانی بزرگی که در امتداد سواحل مدیترانه از سمت شمال به فلسطین و سوریه می‌رسید به حرکت درآمدند. پیشاپیش سپاه، ارابهٔ مخصوصی درفش آمون را حمل می‌کرد. نقش درفش آمون سر یك‌قوچ بود که حلقهٔ درخشانی، مظهر خورشید، همچون تاجی آن را دربر می‌گرفت. پشت علمداران آمون، نگهبانان سلطنتی حرکت می‌کردند و پس از آنها خود تحوطمس در حرکت بود. او ارابهٔ جنگی اش راخود می‌راند،و جسم نیرومندش فشار افسار یك دسته اسب سیاه را به خوبی تحمل می‌کرد. او کلاهخود مخصوص فرعونهارا برسرداشت، کلاهخودی که در آفتاب همچون فولاد می‌درخشید.

ارابه‌های جنگی دسته به دسته به دنبال او روان بودند، واسبهای تهییج شدهٔ آنها اکنون یورتمه می‌رفتند. پشت سر آنها پیاده نظام در حرکت بود. صفوف افراد پیاده تا کیلومترها در جاده دنباله داشت، و ابر غلیظی از گردوخاك از زیر پای آنان به هوابرمی‌خاست. در پس پیاده نظام، گاریهای تدارکات که به وسیلهٔ گاوهای سفید و صبور کشیده می‌شدند، سنگین و برسرو صدا پیش می‌آمدند.

هنگامی که از مرزهای مصر بسیار دور شده بودند،

فرعون دستور استراحت داد. سپس، بیست روز افرادش را در صحرا به پیش راند تا سرانجام به اراضی سبز و هموار فلسطین، و به شمال شهر یهم واقع در دامنهٔ کوههای کرمل رسیدند. درآنجادیده‌بانان وجاسوسانش با اخبار مهمی در انتظارش بودند.

امیرزادهٔ کادش و نیروهای سوری تحت فرمانش درمقابل شهر مجهزو آمادهٔدفاع‌مجیدو،واقع در جانب دیگر کوه اردو زده بودند. فرعون از سه راه می‌توانست خودرا به‌مجیدو برساند. یك راه پای‌کوه‌رااز طرف‌چپ دور می‌زد و راه دیگر از طرف راست به کوهپایه کشیده شده بود. هردو راه عریض و ایمن از کمینگاه و بسیار عالی بودند. راه سومی هم‌وجود داشت که خیلی کوتاهتر، امابی‌نهایت خطرناك بود. این راه باریك یکراست به بالای کوه می‌رسید و از آنجا به جانب دیگر کوه سرازیر می‌شد.

تحوطمس فرماندهانش را احضار کرد و شورای جنگی را تشکیل داد: سپاه او برای رسیدن به مجیدو کدامیك از این سه راه را باید انتخاب کند؟ افسران و دیده‌بانان، بی‌درنگ با راه‌کوهستانی مخالفت‌کردند.

مسئله آنان این بود که «چطور می‌توانیم از این جادهٔ باریك و خطرناك پیش برویم؟ دیده‌بانان ما می‌گویند که دشمن در آنجا منتظر و آماده است تا راه را

بر هجوم هر سپاه‌برشماری ببندد. سپاهیان مجبورند در این راه به ستون یك حرکت کنند و قادر نیستند خود را از خطر کمین گاههای دشمن محفوظ نگاه دارند.»

افسران همچنین می‌پرسیدند :

... آیا در این راه هر اسب مجبور نخواهد بود پشت اسب دیگر حرکت کند و هرمرد پشت مرد دیگر ؟ آیا پیشاهنگان ما در حالی باید جنگ کنند که عقب‌داران هنوز نتوانسته‌اند وارد عمل شوند ؟ با این حال دوجادهٔ دیگر هم وجود دارد ... سرور پیروزمند ما می‌تواند از هرجاده‌ای که اراده‌اش بر آن تعلق می‌گیرد پیش برود، اما ما را ملزم نکند که در این جادهٔ دشوارحرکت کنیم.

این توصیهٔ نظامی درستی بود ، اما تحوطمس با ناشکیبایی آنرا ردکرد، و گفت:

«از آنجا که رع مرا دوست دارد و پدرم آمون مرامی‌ستاید، سوگند می‌خورم که اعلیحضرت من راه کوهستانی را در پیش خواهد گرفت. بگذار هرکس‌از شماکه می‌خواهد ازآن جاده‌هایی‌که گفته شد برود و بگذار هرکس ازشماکه می‌خواهد به‌دنبال‌اعلیحضرت من بیاید. آن دشمنان که رع از آنها نفرت دارد فکر خواهند کرد که«اگراعلیحضرت به جادهٔ دیگرمی‌رود، پس از ما می‌ترسد. آری ، آنها چنین فکر خواهند

کرد.»

بحث ادامه نیافت . سپاه به ستون یك در راه کوهستانی به حرکت درآمد . تحوطمس پیشاپیش همه بود. فرعون و پیشاهنگان سپاهش که بالای کوه رسیده بودند برای گذراندن شب اردو زدند، اما بدنهٔ اصلی سپاه هنوز در پایین کوه بود.

روز بعد تحوطمس توانست از فراز بلندیها ، شهر مجیدو را درآن پایین ببیند .دیده‌بانان دشمن از نزدیك شدن فرعون آگاهی داشتند ، و سوریها آماده‌ومنتظر بودند . در دشت سبز پایین‌کوه ، ارابه سواران وافراد پیاده در آرایش جنگی به سر می‌بردند . آفتاب بر کلاهخودهای آنها ، سپرهای آراسته و پوست براق اسبهای‌جنگی نیرومندشان‌می‌تابید وآنهارابه درخشش می‌انداخت.پشت‌سرسپاهیان سوری ، دروازه‌های شهر مجیدو بسته بود . تودهٔ مردم ، خاموش بر بالای‌حصارهای شهر ایستاده بودند وبا تشویش و دلهره کوه را نظاره می‌کردند.

فرعون از دیدن دشمن سهمگین‌دچار تردیدو تأمل نشده درنگ نکرد تا بقیهٔ سربازانش به او ملحق شوند، و به سمت پایین کوه سرازیر شد. پیشاهنگان سپاهش در خطی طولانی و نامنظم در پی او روان بودند.

و آنگاه نبرد مضحکی که سرآغاز مضحکترین

نبردهابود روی‌داد. سوریها دیدند که‌فرعون به سوی دشت پایین می‌آید، دیدند که او محلی‌را انتخاب کرد و اردو زد، دیدند که پیشاهنگان‌سپاهش متفرق‌ونامنظم به دنبالش می‌آیند، با این‌حال،به‌آنهاحمله‌نکردند.اگر حمله کرده بودند محققاً فرعون اسیر یا کشته می‌شد، و تاریخ مصر ممکن بود صورت دیگری پیدا کند.

از جانب سوریها نه فرمانی داده شد و نه حمله‌ای صورت گرفت . وقتی تحوطمس برای گذراندن شب‌در محل مستقر می‌شد دشمن بی هیچ حرکتی او را تماشا می‌کرد . و وقتی هوا تاریک شد دشمن به خیمه‌هایش بازگشت و اجازه داد که بیشتر سپاهیان فرعون درطول شب از کوه فرود آیند و به‌اردوی او ملحق شوند . در پگاه ، سپاه مصرتقریباً با قدرت و نیروی کامل در دشت مستقربود.

نبرد مجیدو صبح‌روز بعددر روشنایی روز آغاز شد- این نخستین نبرد در تاریخ است که جزء به جزء آن ثبت شده است. مصریان و سوریها در دشت گسترده رودرروی هم قرارگرفتند. انبوه مردم‌مضطرب مجیدو، همچون روز قبل ، بر بالای حصارهای‌شهر گرد آمدند.

وقتی خورشید پدیدار شد، در اردوگاه مصریان شیپوری به‌صدا درآمد . فرعون‌که در جامهٔ‌کامل رزم شکوه ودرخشش‌چشمگیری داشت پردهٔ خیمهٔ سلطنتی را

نقش برجسته کاری شدهٔ مربوط به سلسلهٔ‌هیجدهم، ارابه‌های جنگی مصر را‌نشان می‌دهد

به یک سو زد و بر ارابهٔ جنگی آماده‌اش سوار شد ، و در حالی که‌زمام اسبها را به یک دست داشت چرخی زد و در برابر ارابه‌سواران‌چشم‌به راه و صفوف پیاده‌- نظام آماده به جنگ ایستاد . آنگاه یک دست خود را بلند کرد . فریادی رعدآسا فضای آرام صبح‌راانباشت. اسبان پرجوش و خروش بر سر سم‌هایشان به پا خاستند و آنگاه از جای کنده شدند . انبوه ارابه‌ها بر سطح دشت به پیش تاختند ، و تحوطمس «همچون شعله‌ای از آتش» پیشاپیش همه می‌تاخت. به دنبال آنان و در پشت رعدو برقی که از سم اسبان برمی‌خاست سربازان

پیاده با شمشیرهای آخته و با آمادگی به‌پیش می -
دویدند.

و آنگاه دومین مضحکهٔ نبردمجیدو پدیدار گردید.
مصری ها بسوی سوریها می‌تاختند اما سوریها ، گویی
که فلج شده باشند ، مات و بیحرکت ایستاده بودند ،
و ناگهان بی‌آنکه نیزه‌ای بلند کنند یا تیری در کمان
گذارند ، بی مقدمه صفوفشان را برهم زدند و با هراس
و آشفتگی به سوی دروازه‌های مجیدو گریختند.

اسواران مصری حیرت زده‌افسار اسبها را کشیدند،
و پیادگان متوقف شدند . سپاهیان مصر با صحنه‌ای
روبه‌رو شده بودند که هرگز نمی‌توانستند فراموشش
کنند . اهالی شهر مجیدو پیش از شروع نبرد ، بنابر
احتیاط و مصلحت دروازه‌های‌شهر را قفل‌کرده‌بودند.
سوریهای وحشت‌زده که نمی‌توانستند داخل شهربشوند
در پای حصارها می‌لولیدند و فریاد می‌کشیدند و از
تماشاگران بالای حصارها کمك می‌طلبیدند . اهالی
مجیدو که به همان اندازه وحشت زده بودند به‌ناچار
جامه‌ها و زیرجامه‌های خود را از تن بدر کردند ،
آنها را به‌هم بافتند و به‌شکل طناب درآورند وطنابها
را از بالای حصارها به پایین آویختند . و سوریها
همچون عروسکهای خیمه‌شب بازی به طنابها آویزان
شدند و خود را از حصارها بالا کشیدند و نجات

یافتند .

اگر مصریان کمترسرگرم‌تماشا یا کمترطمعکار-
بودند ، می‌توانستند همانجا و همان وقت مجیدو را
تسخیر کنند . اما سوریها در حال فرار بیشتر سلاحها-
یشان را بر زمین انداخته بودند، وارابه‌های جنگی، و
خیمه‌های پر از لوازم با ارزش خود را در میدان نبرد
رها کرده بودند.

سربازان مصری با دیدن این غنایم دیوانه‌وار به
هرسو می‌دویدند . فرعون و فرماندهانش به هیچ‌وجه
نتوانستند مانع آنهاشوند .مصریان‌تاغروبگاهان مشغول
چپاول بودند ، خنجرهای جواهر نشان سوری را میان
کمربندهایشان جامی‌دادند ،پرده‌های گرانبهای خیمه-
های دشمن را پاره پاره می‌کردند و آنها را از ظروف
طلا و نقره و لباس و جواهرات و زیورآلات برجای
مانده می‌انباشتند.

وقتی دیگر چیزی برای چپاول نمانده بود ، سر-
بازان خسته و گنج یافته را به حضور فرعون آوردند.
فرعون در برابر خیمهٔ سلطنتی بر تخت نشسته بود .
چهره‌اش در زیر نور مشعل عبوس و درهم به نظرمی-
رسید. با لحنی تلخ خاطرنشان ساخت‌که اگر هماندم که
دشمن صفوفش را برهم زد و پا به فرار گذاشت، سپاه
مصر مجیدو را تصرف کرده بود ، اکنون تمام سوریه

به مصریان تعلق داشت:

«اگر شما در آن وقت این شهر را گرفته بودید، بدانید که من امروز قربانیهای زیادی نثار رع می‌کردم، زیرا تمام فرماندهان تمام سرزمینهایی که علیه‌ما طغیان کرده‌اند دراین شهر به سر می‌برند، زیرا که تصرف مجیدو به معنای تصرف هزار شهر است.»

کاملا درست بود. امیرزاده‌های سوری همراه با خانواده‌ها و خادمانشان اکنون درپناه حصارهای مجیدو در امان بودند. تنها راه محاصرهٔ شهر بود تا دشمن از گرسنگی تسلیم شود. مصریان همین کار را کردند. و پس از چند هفته سوریها به علت تمام شدن آب و غذایشان تسلیم شدند. تحوطمس بعدها این واقعه را چنین توصیف کرد:

آنگاه آن امیرزادهٔ شکست خورده، و نیز آن سرانی که با او بودند، فرزندانشان را به حضور اعلیحضرت‌من فرستادند. آنان اشیای بسیاری از طلا و نقره، تمام اسبهایشان را همراه بازین و برگ مجلل، تمام ارابه‌های بزرگشان را همراه باساز و برگ‌آراسته، تمام زره‌های نبردشان را، وتیر و کمانهایشانرا، و تمام سلاحهای جنگیشانرا، ودرواقع تمام‌آن چیزهایی را که با آنها می‌خواستند با اعلیحضرت من بجنگند، به

حضور من فرستادند. فرزندان آنها تمام‌آن چیزها را به عنوان خراج برای اعلیحضرت من آوردند، درحالی که خود آن سران وفرماندهان درحصار-هایشان قرار داشتند وبه اعلیحضرت من دعا می‌کردند.

سپس اعلیحضرت من از آنها خواست که چنین سوگند بخورند: «ما دیگر هیچگاه در طول زندگیمان علیه سرورمان که‌زندگی‌اش ابدی‌باد- شرارت نخواهیم کرد، زیرا شاهد قدرت او بوده‌ایم».

آنگاه اعلیحضرت من به آنها اجازه داد که راه شهرهایشان را در پیش گیرند، و آنهارفتند، تمام آنها با الاغ رفتند، زیرا که من اسبهای آنها را گرفته بودم، و من همشهریهای آنان، و نیز دارایی‌های آنان را به مصر منتقل کردم.

وبدین ترتیب، تحوطمس جان دشمنانش را بخشید، آنها را بر پشت الاغها با تحقیر به خانه‌هایشان روانه کرد، واردویش را برچید و عازم بازگشت به مصر شد.

سپاه پیروزمند در اواسط مهرماه به تبس رسید. خبر بازگشت فرعون پیش از رسیدن خودش همه‌جا

پخش شده بود و تمام پایتخت برای خوشامدگویی آماده
می‌شد. وقتی فرعون سربازان و غنایمش را از میان
خیابانهای پرازدحام گذراند، تبسی‌ها مات و مبهوت
شدند. زیرا فرعون با ۲۰۰۰ اسب سوری ، ۹۲۴ ارابهٔ
جنگی دشمن ، ۱۹۲۱ گاو نر آسیایی ، ۲۰۰۰ گاو
کوچك، ۲۰ر۵۰۰ راس از حیوانات دیگر ، و تقریباً
۲۰۰۰ زندانی جنگی به وطن بازگشته بود . این دستهٔ
اخیر بود که موجب ابراز بیشترین نقدها و نظرها شد.
وقتی هشتاد و هفت پسر و دختر شاهزاده‌های سوری
با آن چشمهای درشتشان از خیابانهای تبس می‌گذاشتند،
تبسی‌ها شگفت زده لب می‌گزیدند . (تحوطمس آنهارا
به عنوان گروگان به مصر آورده بود تا پدرانشان به
درستی رفتار کنند.) به دنبال امیرزادگان ۱۷۹۶ زن و
مرد اسیر غیردرباری در حرکت بودند . آنها را به‌-
عنوان برده برای کار درمعابد و دربار به مصر آورده
بودند. اسیران سوری که دستهایشان به هم بسته شده
بود، به دشواری راه می‌رفتند و وقتی تبسی‌ها به‌آنها
می‌نگریستند ، نمی‌توانستند بیزاریشان را پنهان کنند.
اسیران چهره‌هایی گندمگون ، صورتهای پوشیده از
ریش،و لباسهای پشمی رنگارنگ داشتند . آنها به نظر
مصریان که‌ریششان‌را ازته‌می‌تراشیدندوچیزی جز کتان
یکسر سفید نمی‌پوشیدند زشت و ناپسند می‌آمدند.

پس از بازگشت پیروزمندانهٔ فرعون ، چندین‌روز
مراسم جشن و سرور برپا بود و این جشنها با مراسم
باشکوهی در معبد کارناك به اوج‌خودرسید. در آنجا
تحوطمس برای نشان دادن حق‌شناسی خود به آمون
که رهنمای او در آن پیروزی بود بیشتر غنایم سوری
را به آن پادشاه خدایان و کاهنانش تقدیم کرد. او
سه شهر سوری را به آمون هدیه کرد و خراج آن
شهرها را منحصراً متعلق به او دانست. از آن به بعد
تمام شهرهای به تصرف درآمده سالانه به فرعون خراج
می‌پرداختند. تحوطمس اراضی بیشتری را درمصرعلیا
و سفلی وقف معبد کرد و گله‌هایی از گاوهای نر
سوری را هم برای پرورش و کار در این‌اراضی به‌معبد
پیشکش کرد. این هدیه‌ای پرارزش سر آغاز خوشبختی
و ثروت هنگفت آمون بود . دارایی او روز به روز
فزونی گرفت تا آنجا که ثروت و قدرت شاه خدایان با
ثروت و قدرت خود فرعون پهلو می‌زد.

نخستین نبرد تحوطمس سرمشقی شد برای نبردهای
زنجیره‌ای او در بیست سال بعدی .

هر بهار ، پس از برداشت‌محصولات ، اودرپیشاپیش
سپاهیانش به جنگ می‌رفت . در سالهای اولیهٔ سلطنتش
به عنوان یك فرعون ، بارها و بارها مجبور شد که

سوریهای طغیانگر را «مات» کند. اما آن دولتشهرهای مستقل و کوچك سوری در واقع همسنگ و حریفی برای مصر متحد و نیرومند محسوب نمی‌شدند. تحوطمس طی سالها تمام فلسطین، تمام سوریه، وشهرهای بازرگانی سواحل فنیقیه را به تصرف درآورد. او در شمال سوریه، با مردم نیرومند سرزمینی که میتانی نام داشت جنگید. به جنوب مصر لشکر کشید و تمام سرزمین نوبه را به تسلط مصر درآورد.

با این متصرفات، تحوطمس به صورت فرعون امپراتوری وسیعی درآمد که از سرچشمه‌های دجله و فرات آغاز می‌شد و تا منطقهٔ «چهارمین آبشاربزرگ نیل» واقع در جنوب مصرامتدادمی‌یافت. نام او هراس بر دلها می‌افکند، و سخنش در سرتاسر سرزمینهای مدیترانهٔ شرقی - و حتی در سرزمینهای دورتر - به منزلهٔ قانون بود. فرمانروایان کشورهای دوردست بابل و کرت درفرستادن هدایایی گرانبها برای جنگاور شکست ناپذیری که بر تخت فراعنه نشسته بود، شتاب می‌کردند.

تحوطمس بر امپراتوری وسیعش ماهرانه حکومت می‌کرد. او در سرتاسر سرزمینهای به تصرف درآمده پادگانها و مراکز اداری مصری را مستقر می‌کرد. اما حکومتهای خراجگزار، تا هنگامی که سروری و سیادت

مصر را به رسمیت می‌شناختند و خراج سالانهٔ خود را به صورت طلا و حیوانات اهلی و اجناس گوناگون روانهٔ انبارهای فرعون می‌کردند، مجاز بودند هرطور که می‌خواهند بر سرزمین خود حکومت کنند.

تحوطمس پس از هر نبرد بازهم گروه دیگری از پسران و دختران شاهزادگان سوری را به مصر می‌آورد. آنها در دربار همراه با فرزندان خودش و پسران و دختران اشراف درس می‌خواندند و تربیت می‌شدند. بسیاری از شاهزاده خانمهای سوری در مصر ماندند ورشد کردند وعروس اشراف درباری شدند. امیرزادگان نوجوان سوری، همانطور که تحوطمس امید داشت، آنچنان مصری شدندکه پس از بازگشت به شهرهای اصلی خودبیشتربه عنوان سفیران اوحکومت می‌کردند تا به عنوان خراجگزار.

تحوطمس در اواخر دورهٔ نظامیگری‌اش به چنان قدرت واعتباری دست یافته بود که نبردهای هرساله‌اش با رژه‌های نظامی چندان تفاوتی نداشت. فرعون، در حالی که منادیان و چاووشانش پیشاپیش می‌رفتند، سربازان کهنه‌کارش را در جاده‌های خاکی و در راههای دورافتادهٔ خاور میانه رهبری می‌کرد. شکوه و شمارهٔ ملتزمان و خادمانش هر بیننده‌ای را مبهوت می‌کرد. تنها تماشای سپاه پرعظمتش کافی بود که

سرزمینهای خراجگزار را از هرگونه اعتراض یاقیام بر ضد اقتدار مصر باز دارد.

هر پاییز در پی بازگشت‌فرعون به‌درهٔ‌نیل، مراسم جشن و سرور و شکرگزاری به درگاه آمون برای چندین روز ادامه می‌یافت. تحوطمس بی‌وقفه بارانی از ثروت را نثار پادشاه شاه خدایان می‌کرد. معبد کارناك را توسعه داد و یك باغ گیاه‌شناسی ویك باغ وحش در محوطهٔ‌آن به وجود آورد. و این‌باغها را پرازگیاهها، گلها، درختها، وحیواناتی می‌کردکه‌در لشکرکشی‌هایش به‌خارج ازمصر به دست می‌آورد. وی همچنین در ساعات فراغت اندکش، جامهاو ظروف زیبایی را برای استفاده در معبد طراحی می‌کرد.

در زمستانهای ملایم مصر، تحوطمس در وطن می‌ماند و وقت خود را به اجرای برنامه‌هایی متعدد می‌گذراند. هر سال‌همراه‌بامعماران‌ومهندسان‌سلطنتی، وهمچنین بوزینهٔ دردانه‌اش، برای بازرسی از این سرتا آن سردرهٔ‌نیل‌سفرمی‌کرد اوبایکایك‌فرمانروایان محلی گفتگو می‌کرد تا مطمئن شود که در ولایاتش کارها به خوبی پیش می‌رود. او بر گشایش ترعه ـ های جدید، و کارهای مقدماتی طرحهی آبرسانی تازه‌ای که به تشویق و سفارش خود او به مرحلهٔ‌اجرا درمی‌آمد نظارت می‌کرد. بالغ بر سی محل را در



نیایشگاه تحوطمس سوم

امتداد رود نیل مورد سرکشی قرار می‌دادزیرا درآن نقاط معماران به تعمیر وبازسازی معابداشتغال داشتند یا در حال ساختن معابدتازه‌ای‌بودند. او در عین حال هم سرداری جنگی و هم فرمانروایی توانا، فعال، و خستگی ناپذیر بود.

وزیر متکبرش رخمایر گفته است: «توجه کن، اعلیحضرت کسی بود که از هرچه روی می‌داد آگاه بود. چیزی نبود که او از آن غافل باشد. او در هر

کاری تت (رب‌النوع مصری عقل و خرد) بود ، مسئله‌ای یافت‌نمی‌شد که او در انجامش ناتوان باشد.»

تحوطمس دربارگاه باشکوهش سیل وقفه ناپذیر سفیران و پیك‌هایی را که از گوشه و کنار امپراتوری گسترده‌اش می‌رسیدند به حضور می‌پذیرفت . بعضی از آنها برای مذاکره دربارهٔ امور حکومتی می‌آمدند و بعضی دیگربرای‌تقدیم‌خراجهای‌فراوان وگرانبهایی که از سرزمینهای مدیترانهٔ شرقی و افریقا به مصر سرازیر بود. هفته‌های متمادی ، کشتی‌های بیگانه با محمولاتی به مقصد خزانهٔ فرعون پی‌درپی در لنگرگاه تبس پهلو می‌گرفتند.

یك روز نوبت مردان بلند قد و سیاه چردهٔ اهل نوبه بود. در این روز ، باربران نوبیایی در حالی‌که بار آبنوس و پر شترمرغ وعاج‌بر پشت‌داشتند خیابانهای تبس را به سوی حریم سلطنتی می‌پیمودند . پشت‌سر آنها چوپانان نوبیایی در حالی‌که گاوهای‌رمنده خود را از میان کوچه‌های تنگ به سوی طویله‌های سلطنتی می‌بردند به زبان عجیبی بلند بلند با همدیگر سخن می‌گفتند.

روز دیگر نوبت به آسیاییها می‌رسید. آنها اسبهای اصیل را به اصطبلهای سلطنتی می‌بردند و ارابه‌های جنگی ، ظروف سفالین ، و لنگه‌های بزرگ غله‌ومیوه

را به انبارهای شاهی تحویل می‌دادند . باگذشت‌سالها، تبسی‌ها که زمانی آنهمه کنجکاو بودند ، چنان به این صحنه‌ها عادت کردند که وقتی مشغول کار بودند و این ثروتهای فرارسیده از شرق از نزدیکشان می‌گذشت حتی به ندرت سربر می‌داشتند یا نگاه می‌کردند.

همسر تحوطمس سوم ، دختر خردسال ختشپسوت در اوایل نوجوانی درگذشت. از این‌رو فرعون با خواهرش ازدواج کرد و همسر جدیدش پسری زیبا و سالم به‌دنیا آورد. وقتی تحوطمس به شصت‌سالگی نزدیك شد، این پسر را که بیست و یك سال داشت در سلطنت بر مصر و امپراتوریش با خود شریك کرد. یك سال بعد تحوطمس درگذشت.

یکی از فرماندهان غمزدهٔ فرعون می‌گفت: «توجه کن، پادشاه زندگی درازش را با نیرومندی ودلاوری و پیروزی سپری کرد . او به آسمان عروج کرد ، به خورشید پیوست، و اندام ربانی‌اش با آن که او را به وجود آورده بود درهم آمیخت.»

تحوطمس سوم ، همچون پدر بزرگش، در همان درهٔ متروکی که دره‌شاهان نام گرفت ، در آرامگاهی زیرزمینی مدفون شد. جسد بوزینهٔ دردانهٔاو را هم باروغنها و داروهای معطر اندودند ، و در کنارش

به خاکش سپردند.

تحوطمس نخستین فرماندهٔ نظامی بزرگ تاریخ بود. او مهر و نشان خود را بر تاریخ باستان باقی گذاشت. مسیر حرکت تاریخ مصر را تغییر داد و آن را چه خوب و چه بد به‌راهی دیگر انداخت. از همان روز که او برای «مات کردن» آسیاییها به حرکت درآمد روزگار آرام و نسبتاً منزوی مصر درون مرزهای درهٔ نیل به سر آمد. تحوطمس کشورش را به صورت سلطان تمام سرزمینهای تحت نظرش درآورد. در هرحال واقعیت این است که بیگانهٔ «شریر» و «فرومایه» به‌صورت‌بخشی از زندگی مصریها درآمد. کرتی‌ها، نوبیایی ها، سوری‌ها، میتانی‌ها، بابلیها، و فلسطینی‌ها اینك در خیابانهای تبس افراد آشنایی به نظر می‌آمدند. بازرگانان، اهل دادوستد، بردگان، سیاحان، یا حاملان خراج همواره در رفت و آمد بودند. مصری‌های سنت‌گرای به تدریج به این بیگانگان خو گرفتند، اما هرگز به طور کامل به آنها اعتماد پیدا نکردند و آنها را نپذیرفتند. مردم دره نیل همواره شیوه‌های غریب زندگی بیگانگان، خدایان عجیب، و مهمتر از همه، روحیهٔ جستجوگر و پرچون و چرای آنان را مورد استهزا قرار می‌دادند.

در سال ۱۸۷۱ پس از میلاد، و تقریباً ۳۳۰۰ سال پس از مرگ تحوطمس سوم، سه سارق آرامگاه درشبی تاریك از دره شاهان بیرون خزیدند، و در امتداد راهی، که از برابر صخره‌های مشرف بر معبد دیرالبحری حتشپسوت می گذشت به سوی‌خانه‌هایشان‌به راه افتادند. هرسه نفر خسته و کسل و بدخلق بودند. آنها پس از چند ماه کاوش و جستجو در سراسر درهشاهان هیچ چیز به دست نیاورده بودند.

رئیس دسته، که عربی به نام عبدالرسول بود، ناگهان توقف کرد، زیرا سوراخ کوچك و تاریکی بر بدنهٔ صخره چشمانش را گرفته بود. کنجکاوانه سنگی برداشت و به درون سوراخ انداخت.

عبدالرسول و همکارانش از تعجب بر جای ماندند، زیرا از صدای خفیف و خفه‌ای که شنیدند دریافتند که سنگ در فاصله‌ای دور از دهانهٔ سوراخ به زمین برخورد کرده است. برای دزدان مجرب و کارکشته‌ای مانند آنها این صدا تنها یك معنی داشت: پشت صخره قاعدتاً باید یکی از آن دالانهای باستانی وجود داشته باشد.

سه سارق آرامگاه خستگی را از یاد بردند و با کلنگهای دو سرشان سروقت سوراخ رفتند. در یك چشم برهم زدن سوراخ آن‌قدر گشاد شده بود که عبدـ الرسول بتواند سر و شانه‌اش را به درون آن بکشد. با

شتاب و هیجان دست به کار شدند . عبدالرسول یك سر حلقهٔ طناب را به دور کمرش پیچید و کبریت وشمعهایش را وارسی کردوآنگاه با احتیاط ، اول پاها و بعد تمام بدنش را ازدهانهٔ سوراخ رد کرد و سپس به همکارانش دستور داد که او را پایین بفرستند . تقریباً تمام‌حلقهٔ طولانی طناب باز شده بود که عبدالرسول با تکان دادن طناب علامت داد که به کف دالان رسیده است.

برادر عبدالرسول و سارق سومی در کنار سوراخ ایستاده بودند و هیجان‌زده انتظار می‌کشیدند . اماهیچ صدایی از پایین به‌گوششان‌نمی‌رسید . ثانیه‌ها به‌دقیقه‌ها کشید و دقیقه‌ها به ربع ساعت رسید . کفتاری درصحرا زوزه می‌کشید، خفاشها در فضای شب به سرعت فرود می‌آمدند و چرخ می‌زدند . جغدی در ویرانه‌های معبد حتشپسوت شیون می‌کرد.

آن دو مرد با ناراحتی به هم نگاه کردند . هردو اطلاع داشتند که مرسگر ، الاههٔ مار در مصر قدیم، چنبره زده و آماده است تا نیش زهرآگینش را در بدن هرکس که آرامش فرعون را برهم زند فروکند. و هردو شنیده بودندکه کاهنان قدیم به هنگام مهر و- موم کردن تابوت خدا - پادشاهان مکافاتی را مقرر می‌کردند و این اوراد رامی‌خواندند:

«من تمام دور و برم را سوزان وآتشناك کرده‌ام،

شعله‌ها هرکس را که بخواهد به قصد دشمنی به من نزدیك‌شود درخود خواهند گرفت...»

راستی برای عبدالرسول چه پیش آمده بود ؟ درست در لحظه‌ای که ناراحتی و نگرانی آنها به اوج خود رسیده بود فریاد وحشت‌زده‌ای از ژرفای آن دالان به بالا رسید و طناب به شدت تکان خورد. دو سارق شگفت زده به هم نگریستند و با تمام نیرو شروع کردند به بالا کشیدن طناب.

سرانجام موی ژولیدهٔ عبدالرسول‌در دهانهٔ سوراخ پدیدار گردید. سپس چشمان گشاد وحشت‌زده‌اش ، و دست آخر صورت کثیف پوشیده از عرقش در میان سوراخ نمایان شد .آنگاه به سختی از سوراخ بیرون خزید ونفس‌نفس زنان گفت : «عجله کنید !عفریت! یك عفریت آن پایین است!»

گویی همکاران خرافاتی عبدالرسول منتظر شنیدن همین بودند ، چون به مجرد شنیدن‌سخنان اوچشمانشان از حدقه بیرون زد و با منتهای‌سرعت پابه‌فرار گذاشتند. عبدالرسول هم به سختی از پی آنها می‌دوید.

وقتی به دهکدهٔ به خواب رفته‌شان رسیدند به تندی با هم خداحافظی کردند . عبدالرسول و برادرش شتاب زده به بستر رفتند و سومی هم باید چنین کرده باشد.

صبح روز بعد داستان عفریت ته دالان در تمام دهکده پخش شد. چند روز بعد، آنهایی که جرات داشتند راه کوهستانی را در پیش‌گرفتند و خود را به آن سوراخ سیاه رساندند، اما خیلی زود دوان دوان برگشتند و خبر آوردند که بوی بد نفرت‌انگیزی ـ که علامت واقعی یك عفریت است ـ از دهنهٔ سوراخ بیرون می‌زند. از آن روز به بعد روستاییان به‌آن محل‌وآن سوراخ که جایگاه عفریت بود نزدیك نشدند.

وزمان به همین ترتیب گذشت. ده‌سال‌ازآن واقعه گذشته بود که مدیران موزهٔ بزرگ قاهره رفته رفته گزارشهای حیرت‌انگیزی دریافت کردند. قضیه از این قرار بود که عتیقه‌های مصری گرانبهایی که کارکنان موزهٔ قاهره رنگشان را هم نمی‌دیدند،ازموزه‌های شخصی اروپا و آمریکا سردر می‌آوردند. از آنجا که موزه صبق قانون موظف شده بود اشیای‌عتیقه را پیش‌از آنکه فروخته یا از مملکت‌خارج‌شوند ضبط کند، وجود عتیقه‌های مصری در موزه‌های خارج بدان معنی بود که سارقان دست به‌کارند. سارقان قطعاً‌به گنجینه‌ای از آثار با ارزش دست پیدا کرده بودند و آنها را یکی یکی و پنهانی به فروش می‌رساندند.

موزه دستور داد که مخفیانه و بی‌سروصدا موضوع را پیگیری کنند. سرنخ تمام مدارك و شواهد به تبس



درهٔ متروك پادشاهان. اکنون جاده‌های توریستی،آرامگاههای فرعونهارا،که زمانی درزیرزمین پنهان بودند،بەجهان خارج پیونداده است.

و سرانجام به عبدالرسول ختم شد. عبدالرسول بازداشت شد. امیل بروگش، متصدی موزه، با یك کشتی بخاری به پایتخت باستانی مصر عزیمت کرد. و در آنجا عبدالرسول از روی ذچاری عین داستان را نقل کرد و متصدی موزه را به حیرت انداخت.

داستان عبدالرسول از این قرار بود: ده سال‌پیش موقعی که همکارانش او را از آن سوراخ به پایین فرستادند، خود را میان دالان باریکی دید که تابوتهای چوبی زیادی کف آن را پوشانده بود. عبدالرسول روی تابوتها خزید و از دالان گذشت و به آرامگاهی زیرزمینی رسید. درآنجاتابوتهای بیشتری وجودداشت. عبدالرسول نتوانست درست بفهمدتابوتها چند تابودند، چون چشمهایش بر کف آرامگاه خیره مانده بود. کف آرامگاه را اشیای گوناگونی از طلا و نقره و مرمر پوشانده بود.

عبدالرسول مات و مبهوت به ثروتی که‌در برابر چشمش قرار داشت خیره شد. وقتی به خود آمد ابتدا فکر کرد هرچه زودتر همکارانش را خبر کند، اما ناگهان چیزی از خاطرش گذشت و از این کار صرف نظر کرد. دوستی که همراه با برادرش در بالا منتظر ایستاده بود سارق زبردست و همکار خوبی بود اما خویشاوند و همخون او محسوب نمی‌گشت. عبدالرسول،



روسری طلایی ــ نمونه‌ای از گنجینه‌ای که عبدالرسول در اعماق دالان سری پشت ارتفات کشف کرد، گنجینه‌ای که نمی‌توان روی آن قیمت گذارد.

به دلیل وفاداری و وابستگی شدیدی که عربها به‌طایفهٔ خود دارند، فکر کرد که تنها طایفهٔ خودش دارای این حق است که از آن گنج باور نکردنی برخوردار شود. این بود که روی یکی از آن تابوتهای باستانی نشست و کوشید راهی بیابد تا آن ثروت زیرزمینی را برای خانوادهٔ خویش نگاه دارد. عفریت بهترین‌راه چاره بود.

اواخر همان شب، عبدالرسول اسرار آرامگاه‌زیرزمینی را با برادرش در میان گذاشت. دو برادر، پس

از آنکه اطمینان یافتند دوستشان ، همان دزد سوم، به خواب فرو رفته است، از خانه بیرون‌خزیدند . ابتدا، الاغی یافتند و آن را کشتند بعد لاشهٔ حیوان راکشان‌ـ کشان به طرف سوراخ بردند و آن را با فشار به درون دالان راندند . پس از چند روز لاشهٔ الاغ گندید وبوی نفرت‌انگیزی ، که همچون بوی عفریت بود، همه‌جا را پر کرد . روستاییان شهامت آن را نداشتند که وارد دالان شوند . بدین ترتیب، عبدالرسول و برادرش به مدت ده سال شبها با خیال راحت به سراغ آرامگاه زیر زمینی می‌رفتند و بی سروصدا اشیای آن گنجینه رابه جهانگردان و دلالهای بازار سیاه می‌فروختند .

امیل بروگش ، متصدی موزه قاهره با ناباوری و شگفتی این داستان را گوش کرد و با آنکه ماه مرداد بود و گرمای هوا درسایه به حدود ۵۰ درجه می‌رسید، بی‌درنگ به سوی دالان محفی حرکت کرد و ازآن سرازیر شد. بروگش هم مانند عبدالرسول از آنچه دید مبهوت ماند. سپس درامتداد دالان‌خزید وبه‌صحن آرامگاه رسید، جایی که به گفتهٔ وی:

«... هر سانتیمترش ... پوشیده از تابوتها وعتیقه‌ـ هایی گوناگون بود . حیرت‌من‌بدان حد رسید که درست نمی‌دانستم بیدارم یا همه چیز را در رویا می‌بینم ... هرچه بیشتر می‌رفتم ثروت بیشتری خودنمایی می ـ

کرد ...»

اما تابوتها بیش از عتیقه‌ها بروگش را هیجان زده کرد . باستانشناسان ، آرامگاههای درهٔ شاهان را یکی پس‌از دیگری کاویده و هیچ نیافته بودند ، چون تمام آنها را در گذشته‌های دور مورد دستبرد قرار داده بودند . مومیایی‌های فرعونها واشیا و وسایل مردگان همه به سرقت رفته بود .

اما اینجا، در برابر چشمان ناباور بروگش ، سی و شش جسد مومیایی شده وجود داشت که متعلق به معروفترین فرعونها وملکه‌های‌مصر باستان بود: رامسس کبیر؛ فرعون آهمس،رهانندهٔمصراز سلطهٔهیکسوس‌ها؛ ملکهٔ آهمس، مادر حتشپسوت ؛ تحوطمس اول و تحو طمس دوم در شمار آن‌مومیایی ها بودند . مومیایی تحوطمس سوم هم دیده می‌شد ، اما سه پاره شده بود.

این پادشاهان و ملکه‌های معروف را کاهنان عصر باستان‌در دوره‌ای که مصر دچار بی‌نظمی و هرج و مرج شده بود از آرامگاههایشان در دره شاهان خارج کرده بودند . در آن دوره، طغیانهای پی در پی و زیان‌آور نیل موجب قحطی و فقر گسترده‌ای شده بود، ودزدان دسته دسته به غارت آرامگاههای سلطنتی می‌ـ پرداختند . از این‌رو کاهنان دستور دادند که این‌دالان و آرامگاه را در پناه صخره‌های مشرف به دیرالبحری

حفاری کنند و بسازند. پس از آنکه کار ساختمان آرامگاه به پایان رسید، کاهنان بقایای فرعونها و ملکه‌ها را مخفیانه در تابوتهای چوبی ساده‌ای قراردادند وآنها را همراه با هر مقدار اشیاء و وسایلی که می‌توانستند حمل کنند به اینجا منتقل کردند. تا آن زمان که عبدالرسول و یارانش بر حسب تصادف به مدخل این دالان برخوردند، فرعونها و ملکه‌های مومیایی شدهٔ آنها به مدت سه‌هزار سال بدون مزاحمت در آن پنهانگاه آرمیده بودند.

بروگش دستور داد تمام مومیاییهای فرعونها و ملکه‌ها را همراه با داراییهای آنان از آرامگاه زیرزمینی به موزهٔ قاهره منتقل کنند.

در آنجا، متخصصان موزه، قسمتهای جدا شدهٔ بدن تحوطمس سوم را با احتیاط و دقت به هم چسباندند و آنگاه، مسحور از هنرنمایی خود، همکارانشان را به تماشا خواندند.

بلندی اندام نخستین سردار بزرگ تاریخ جهان به سختی به ۱۵۳ سانتیمتر می‌رسید.

فرعون اخناتون ، جنایتکار اخناتون

(از حدود ۱۳۶۱ تا ۱۳۴۴ قبل ازمیلاد)

شانزده سال پس از آنکه عبدالرسول به مخزنی از گنجینه‌ها و مومیاییهای سلطنتی دست یافت، یك زن روستایی عرب‌به‌چیزی دست‌یافت که از نظرباستانشناسی حتی از کشف عبدالرسول هم بیشتر اهمیت داشت. بااین حال او برخلاف عبدالرسول به گنجینه‌ای از طلا و نقره و جواهرات برخورد نکرد. چیزی که وی یافته بود، به نظرش چنان «بیخاصیت» آمد که آن را دوباره‌روی شنها رها کرد ، و اگر از نو به سراغش‌نرفته بودشاید باستانشناسان دربارهٔ مرد جوانی که بعدها معلوم شد جذابترین فرعون میان تمام فرعونها بوده است هنوز هم چیزی نمی‌دانستند.

زن روستایی ، اهل دهکدهٔ کوچك و بی سروصدای تل‌العمارنه بود که از طرف پایین رود بیش از ۴۰۰ کیلومتر با تبس فاصله داشت. آن روز، وی‌برای کندن

◁ قالب طلایی ولعابداری که صورت چروکیدهٔ جسدمومیایی‌شدهٔ توت‌عنخ آمون را پوشانده بود.



سباخ ، که نوعی خاك ازت‌دار بود و روستاییان به‌عنوان کود از آن استفاده می کردند ، به صحرا رفته بود.

زن بر حسب تصادف مکانی‌را بر گزید و تازه شروع به کار کرده بود که با زیرورو کردن خاك ناگهان چند تا تیلهٔ گلی مستطیل شکل از خاك بیرون افتاد . زن با بی‌حوصلگی آنها را به کناری انداخت وبه کندن ادامه داد. اما ، همانند سارقانی که پی در پی تمساح‌مومیایی شده می‌یافتند ، او نیز بیل پشت بیل از این تیله‌های قدیمی از خاك‌بیرون می کشید.

زن روستایی غرولند کرد و تصمیم گرفت که آنجا را رها کند و در محلی‌دیگر به‌جستجوی‌سباخ‌بپردازد، اما همینکه خم شد تاگونی‌اش را بر گیرد ،با تردیدمکث کرد، چون تازه متوجه‌شده‌بود که روی تیله‌ها از خطوط یکنواختی که‌دارای‌علایمی شبیه به قلم‌سنگتراشی بودند‌پوشیده شده است.

زن روستایی تل‌العمارنه‌ای به هیچ‌وجه نمی‌دانست که آن علایم شبیه به قلم سنگتراشی خط میخی بابلی است. این را هم نمی‌دانست‌که خط میخی بابلی نوشتاری بوده‌است که فرمانروایان دنیای‌باستان در مکاتبات‌خود با یکدیگر از آن استفاده می کردند ، و نامه‌های آنان نه روی پاپیروس ، که بر لوحه‌هایی از گل پخته‌نوشته می‌شد.

زن عرب تنها چیزی که می‌دانست (یا امیدش را داشت) این بود که علامتهای شبیه به قلم‌سنگتراشی ممکن است این تیله‌های قدیمی را ارزشمندساخته باشد. خارجیانی که در سراسر مصر مشغول کاوش و حفاری بودند غالباً بابت «خرده‌ریزهایی» که چندان هم بهتر از اینها نبودند پول خوبی می‌دادند . زن روستایی با توکل به اقبالش (وبا امتنان جاودانهٔ باستانشناسان) لوحه‌ها را که بیش از ۳۵۰ قطعه بود از روی شنها برداشت و داخل گونی‌اش گذاشت و روانهٔ دهکده شد.

در آنجا واقعاً بخت بلند در انتظارش بود ، چون یکی از همسایگانش تمام لوح‌های درون گونی رایکجا به مبلغ شاهانهٔ نیم دلار از او خرید .زن‌روستایی‌وقتی به چنان ثروتی رسید شتابان خانه را ترك گفت ، و این آخرین چیزی است که تاریخ درباره این زن می‌داند.

همسایهٔ زن روستایی‌هم‌لوحه‌هارا به‌خریدار دیگری فروخت که او به راز آن علامتها پی برد . اما ، پیش از آن‌تاریخ لوح‌های خط میخی هر گز در مصر به‌دست‌نیامده بود و بنابر این‌متخصصان برسر اینکه‌آنها اصیلند یا تقلبی با یکدیگر اختلاف داشتند . درهرحال، لوح‌ها دست به‌دست گشت تاسرانجام سروالیس‌بج‌مسئله را حل کرد.

سروالیس یکی از باستانشناسان برجستهٔ انگلیسی

وکارشناس خط میخی بود . وقتی چند قطعه از آن لوحها را برای تشخیص نزد او بردند ، آنهارابادقت وهیجانی که هردم افزونتر می‌شدمورد مطالعه قرار داد. لوحها تقلبی نبود . برعکس ، تمام آنها الواحی باستانی و بیانگر فریادهایی غم‌انگیز بود که از شهرهای فلسطین و سوریه برخاسته واز فرعون کمك طلبیده بودند. باستانشناسان تا آن زمان کوچکترین اطلاعی‌از این امر نداشتند. سروالیس‌اعلام کردکه لوحهای تل-لعمارنه دارای «اهمیت تاریخی بسیار زیادی» است.

والبته چنین بود ، زیرا آن لوحه‌ها دوره خارق العاده و تقریباً ناشناخته‌ای از تاریخ مصر را که در حدود بیست و یك سال به درازا کشیده بود و به «بدعت عمارنه» معروف شد ، کاملا روشن می‌ساخت.

چهار سال پس از آنکه زن روستایی عرب این لوحهای پرآوازه را پیدا کرد،باستانشناسان در صحرای بی‌آب و علف پشت تل‌العمارنه به حفاری و کاوش پرداختند . اندك اندك ، نه تنها کاخهای نیمه ویران و معابد و راههای شاهی‌یك شهر بزرگ مدفون در زیر خاك را کشف کردند ، بلکه داستان فرعونی را هم از زیر خاك بیرون آوردند، فرعونی که دربارهٔ او از همان زمان تاکنون جدالی سخت و تلخ درجریان است.

نام این فرعون برای مدتی آمنحوتپ چهارم بود. به نظر بعضی ازباستانشناسان او مردی«قشری ومتعصب» و «فردی دیوانه»بوده‌است، و به‌نظردیگران‌فرمانروایی «اصلاحگر»، «یك‌قدیس»،«برجسته‌ترین‌تمام‌فرعونها... و نخستین فرد تاریخ بشر».

شاید فرعون تل‌العمارنه ترکیبی از تمام اینهابوده است - البته، اگر چنین ترکیبی امکان داشته باشد.اما او بیشك یکی از پیچیده‌ترین و خارق‌العاده‌ترین‌مردان تاریخ باستان بود.

چهل و پنج سالی پس از مرگ تحوطمس سوم ، امپراتوری مصر به اوج قدرت و ثروت رسیده بود . خراجها و کالاهای بازرگانی از دورترین نقاط جهان شناخته شدهٔ آن‌روز به سوی تبس سرازیر می‌شد و پیش از آن مردم درهٔ نیل هرگز چنان خوشبخت و مرفه نزیسته بودند . ایالتهای خراجگزار چنان آرام بودند که فرعون دیگر لازم نمی‌دید هر بهار لشکرکشی کند و نیروهایش را در سوریه ، فلسطین یا نوبه به نمایش درآورد. فرعون وقت ، آمنحوتپ سوم ، ده یا پانزده سال از درهٔ نیل‌خارج‌نشد.درعوض، خودرا وقف‌اجرای برنامه‌های وسیع ساختمانی در وطنش کرد ، و چنان با شکوه‌وجلال می‌زیست که‌باستانشناسان‌او را «آمنحوتپ



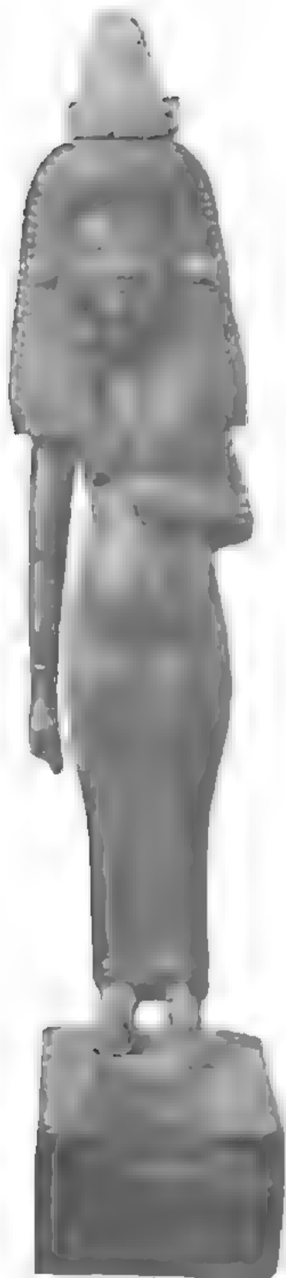
فرعون امنحوتپ‌سوم .

مجلل» نام داده‌اند.

تبس درآن زمان نخستین شهر دنیای باستان و در حقیقت ، مادر- شهری پرجمعیت و مملو از مردم سر- زمینهای گوناگون بود. مردم تبس و خارجیان در کوچه‌های پرازدحام و تقریباً غیر قابل عبور شهر همدیگر را می‌فشردند تا راه خود را باز کنند . بیشتر این جمعیت مصریانی بودند که از سراسر درهٔ نیل به امید دیدن فرعون به پایتخت باشکوه و پرزرق و برقشان سرازیر می‌شدند و با حیرت و احترام به بناهای یادبود، معابد ، وراههای پر رفت و آمد شهر خیره می‌گشتند.

آنها بویژه در کارناک دهانشان از تعجب باز می‌ماند، چراکه محوطهٔ‌معبد آمون چنان وسیع بود که سه‌کلیسای جامع‌کنونی یعنی کلیسای سن‌پیتر در رم ، نتردام در پاریس ، و میلان در ایتالیای شمالی را می‌شد در آن جای‌داد وبازهم فضای‌آزاد باقی می‌ماند .

آمنحوتپ سوم برای گریز از سروصدا و ازدحام پایتخت، محل مناسبی را درساحل‌غربی نیل، در برابر شهر برگزیدو حریم سلطنتی تازه‌ای در آنجا بناکرد. در محل جدید، شاه‌و همسر کوچک‌اندام ولی‌مقتدرش ملکه‌تی، زندگی‌مجلل‌وافسانه ـ واری به سبک داستانهای هزار و یک شب می گذرانیدند.



تندیس بانوی دربار امنحوتپ. آنچه بر روی کلاه‌گیس سیاه وسنگینش دیده می‌شود عطردان مخروطی شکلی است که حاوی روغن معطر است.

روز و شب از دربار صدای خنده وموسیقی‌به‌گوش می‌رسید . درباریان و خارجیان بالباسهای پر زرق‌و‌برق در باغهای پرگل و گیاه کاخ پرسه می‌زدند ، یا در اتاقهای پذیرایی زیبا و تالارهای ضیافت مجلل کاخ گرد می‌آمدند. روزها به وراجی و تفریح اختصاص داشت . میهمانان دربار با کرجی‌های زیبا و تزیین شده روی رود نیل به گردش می‌رفتند ، یا در صحرای پشت تپه‌ها روزشان رابه شکار شیر و بز کوهی می - گذراندند . شبها درکنار دریاچه‌ای خصوصی که آمنحوتپ نزدیك کاخ‌برای‌ملکه‌تی‌ساخته بود ، مراسم جشن و بازیهای آبی در زیر نور مهتاب برپا می‌شد ، یا اینکه فرعون وملکه‌همراه با مهمانهایشان در کاخ‌جشن می‌گرفتند و در حالی‌که شعبده‌بازان و پهلوانان و کشتی‌گیران سرگرمشان می‌کردند،رقاصگان زیباهمراه با نی و چنگ و قره‌نی پایکوبی می‌کردند و شب را به صبح‌می‌رساندند.

فرعون آمنحوتپ و ملکه تی صاحب چند دختر کوچك شده‌بودند،اماهنوزپسری نداشتند. ازاین‌روی، هنگامی که‌ملکه در حدود سال ۱۳۸۶ پیش از میلاد پسری به دنیا آورد تمام درهٔ‌نیل غرق در شادمانی‌شد. نام پدرش آمنحوتپ را براو گذاشتند.

دربارهٔ کودکی ولیعهد جدیدکسی چیزی‌نمی‌داند،

جزاینکه او از همان ابتدای تولد بیماربود وظاهراًاز نوعی اختلال غدد رنج می‌برد و هرچه بزرگترمی‌شد بیماری اوهم وخامت‌بیشتری می‌یافت. اماا گرتمایلات و شخصیت دوران نوجوانی آمنحوتپ را بتوان ملاك قرار داد، فرعون آینده می‌بایست‌در کودکی کنجکاو و جستجوگر و کج‌خلق‌بوده‌باشد . اوازاوایل‌نوجوانی به هنر و سفالگری و مذهب علاقه‌ای پرشور داشت برعکس، به ورزش، مسائل نظامی، یا سرگرمیهای‌شاد دربار پدرش کوچکترین توجهی نشان نمی‌داد . نزدیکترین دوست او - البته اگر دوستان نزدیکی‌می- داشته است به یقین نفرتیتی‌کوچك و زیبا بوده است که دختر عمو یا خواهرش بود. در مورد این نسبت باستانشناسان یقین قطعی ندارند.

زمانی که آمنحوتپ سالهای نوجوانی را می‌گذراند نبردی که در دربار و در پشت صحنه جریان داشت براو و نفرتیتی هم عمیقاً تأثیر گذاشت. حریم‌سلطنتی چنان که ظاهراً به نظرمی‌رسیدآرام‌نبود.پدرآمنحوتپ وکاهن‌بزرگ‌آمون برای کسب قدرت درگیر نبردی خاموش بودند.

سایهٔ‌گستردهٔ‌کارناك اکنون سراسرزمین راپوشانده بود. جانشینان تحوطمس سوم‌آن «پادشاه خدایان» را همچنان در هدایایی متشکل از انواع املاك‌ومستغلات

واقع در سراسر مصر و امپراتوریش غرق می‌کردند. گمان می‌رود که تا زمان سلطنت آمنحوتپ سوم، کارناك مالك بیش از یك سوم تمام زمینهای قابل کشت درهٔ نیل و همچنین شهرهای بیشمار، کشتزارهای وسیع و باغهای میوهٔ بسیار در سرزمینهای خراجگزار بوده است. درآمدها و خراجهای این املاك و متصرفات با شتابی روزافزون به سوی کارناك سرازیر می‌شد. انبارهای غله، طویله‌های چارپایان و سایر انبارهای معبد تقریباً همانند انبارها و طویله‌های سلطنتی سرشار و ثروتمند بود.

ثروت سرشار کارناك موجب شده بود که کاهن بزرگ آمون علاوه برقدرتی که به عنوان عالیترین رهبر مذهبی کشور در اختیار داشت اقتدار سیاسی مهمی نیز به‌دست آورد. تعداد بسیاری از درباریان احساس می‌کردند که کاهن بزرگ به طرز خطرناکی خواهان قدرت است. شایع بود که او در صدد است فرعون را به یك مقام تشریفاتی مبدل نماید وخود، نه از فراز تخت سلطنت که از محراب پر هیبت کارناك، برمصر حکومت کند.

تقریباً به یقین می‌توان گفت که آمنحوتپ سوم و کاهن بزرگ هرگز بفکر جنگ آشکار نیفتادند، چون مواضع هردو طرف غیر قابل تسخیر بود. امادرزمانی

که ولیعهد رفته رفته به دنیای مردان گام می‌نهاد، اختلافهای دربار ومعبد به شدت افزایش یافته بود.

طی این سالها خدای جدیدی به نام آتون دردربار اهمیت واعتباری یافته بود. این خدای جدید، خود خورشید بود. (آتون یك واژهٔ بسیار قدیمی مصری برای نشان دادن ذات واقعی و فراگیر خورشید بود. مثلا گفته می‌شد که رع، خدای بزرگ آفتاب، درآتون زندگی می‌کند.)

تعدادی از باستانشناسان عقیده دارند که پرستش آتون به‌عنوان وسیله‌ای برای محدود کردن قدرت کاهن بزرگ وغلبه براو به‌عمد از طرف فرعون مورد تشویق وحمایت قرارمی‌گرفت. امامحبوبیت روزافزون آتون در دربار دلایل دیگری‌هم داشت.

پس از بنیانگذاری امپراتوری به وسیلهٔ تحوطمس سوم، بسیاری از اشراف مصری با زنان نجیب زادهٔ سوری، فلسطینی، بابلی ومیتانیایی ازدواج کرده‌بودند. این عروسهای خارجی، آداب و رسوم مصری را به سادگی پذیرفته بودند، اما نمی‌توانستند خدایان متعدد وعجیب آنها را هم بارضایت قبول کنند. با این حال، آتون خدایی قابل درك بود که می‌توانستند او را با احساس آرامش و آشنایی مورد پرستش قرار دهند، زیرا خورشیدی که برفراز آسمان مصر درحرکت بود

همان خورشیدی بودکه‌کوهها ودره‌های سرزمین‌اصلی آنها را هم گرم می‌کرد. بانوان دربار فرعون که‌به سرزمینهای گوناگون تعلق‌داشتند محبت آتون‌رابه‌دل گرفتند.

دلیل دیگری هم برای رشد کیش آتون در دربار وجود داشت. امپراتوری‌مصردرآن زمان از سرزمین‌های گوناگونی تشکیل‌شده‌بود. نوعی خدای‌همگانی، خدایی که ملتهای گوناگون کشورهای خراجگزار مشترکاً بتوانند آن را بفهمند و بپرستند، می‌توانست عامل نیرومندی برای وحدت امپراتوری باشد و آن امپراتوری گسترده را یکپارچه نگهدارد. آتون‌که برای همهٔ مردم قابل‌فهم وبرویت‌بود دقیقاً پاسخگوی نیاز به این خدای همگانی به نظر می‌رسید.

به‌همین دلایل بودکه آمنحوتپ در حریم سلطنتی معبدی برای آتون بناکرد. درآنجا او و درباریانش، به رغم‌سرزنشهای سخت‌کاهن بزرگ‌آمون، خورشید‌مرئی و محسوس را نیایش می‌کردند. فرعون معبد کوچکی‌هم در تبس، درست درجانب شرقی حصارهای بلندکارناك، برای‌آتون بناکرد.امابه‌طور آشکارارابطه‌اش راباکاهنان‌آمون نگسست وهمان‌گونه‌که پدرانش پیش‌از او عمل کرده بودند برای نیایش آمون مرتباً به‌کارناك می‌رفت.

هیچکس نمی‌تواند بگوید که فرعون در اعتقادش به آتون تا چه حد صادق بوده است.امادرباره‌احساسات پسرش، ولیعهدتردیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. آمنحوتپ‌نوجوان هرچه به‌دوران بزرگسالی نزدیکتر می‌شد بیشتربه‌آتون تمایل‌می‌یافت وخصومت‌وکینه‌اش نسبت به آمون و کاهنانش بیشتر و تسکین ناپذیرتر می‌شد.

هنگامی که ولیعهد تقریباً بیست‌ویك‌ساله بود ،با نفرتیتی دوست‌داشتنی‌ازدواج کرد.سه‌سال بعدآمنحوتپ سوم که‌دیگر بیمار و سالخورده شده بود او را نایب‌السلطنهٔ مصر اعلام کرد. درمراسم باشکوه تاجگذاری در هرمونتیس، نزدیك تبس، ولیعهد جوان به عنوان آمنحوتپ چهارم تاج برسر گذاشت.

فرعون جدید وملکه‌اش زوج عجیب وبی‌شباهتی بودند . زیرا همان قدر که نفرتیتی ظریف و زیبا بود شوهرش بی‌ترکیب وبدقواره به‌نظر می‌رسید. بیماری او ترکیب اندامش‌را برهم زده‌بود. نشیمنگاهش نامتناسب، شکمش برآمده و شانه هایش فرو افتاده بود. صورتش به طرز عجیبی باریك وتیغه‌ای‌بود وچشمهای سیاه ونافذش به‌صورتش نمی‌خورد. اماآمنحوتپ‌جوان برخلاف ظاهرش‌شخصیت بسیارجذابی داشت،وهروقت

اراده می‌کرد می‌توانست افراد را مفتون و مجذوب
خود کند. یقیناً هیچ گونه‌شکی در مورد وفاداری
نفرتیتی به‌او وجودنداشت. هرکس‌می‌توانست‌وفاداری
او را به‌وضوح دریابد.

پس از آنکه مراسم‌طولانی‌تاجگذاری‌به‌پایان‌رسید،
فرعون جدید و ملکه‌اش به کاخ سلطنتی بازگشتند و
مصریها هم پس از پایان جشنها به کسب و کارشان
پرداختند. زندگی ظاهراً مثل همیشه می‌گذشت.
آمنحوتپ چهارم طبق سنتهای معمول رفتار می‌کرد.
بامشاوران خود ملاقات می‌کرد، در بارهٔ امور دولت
باکاهن بزرگ آمون به‌مشورت می‌پرداخت، ومنظماًدر
کارناك مراسم‌نیایش را به جا می‌آورد. در این مدت
جزکاهنان آمون تقریباً کس دیگری متوجه نبودکه
فرعون مشغول توسعه وتزیین معبدآتون درتبس‌است.

آنگاه آمنحوتپ‌بدون اخطار به آمون‌اعلان جنگ
داد. او در سال دوم یا سوم پادشاهیش فرمان کوتاه و
روشنی ازکاخ صادر کرد. طبق این فرمان آن نقطه‌از
تبس‌که معبد آتون درآن قرار داشت «درخشش‌آتون
بزرگ» نامیده می‌شد و نام خود تبس، «شهرآمون»، به
«شهر درخشش آتون» برگردانده می‌شد

مدت‌کوتاهی پس‌ازآن، آمنحوتپ باکرجی بزرگ
سلطنتی لنگرگاه تبس را ترك‌گفت وبه‌سمت‌پایین رود

نیل به حرکت درآمد.

وقتی فرعون حدود ده‌روزبعد به‌پایتخت بازگشت،
بیدرنگ بامهندسان ومعمارانش درکاخ سلطنتی‌خلوت
کرد. اندکی‌پس ازآن‌قایقهای‌پرازسنگتراشان،نجاران،
مجسمه سازان و باغبانان یکی‌پس‌ازدیگری ازلنگرگاه
تبس به حرکت درآمدند.

مردم گیج و مبهوت پایتخت پس از چند روز
فهمیدند که کشتی‌ها به کجا رفته بودند. فرعون می‌-
خواست در پایین دست رودخانه شهر بزرگ جدیدی
بنا کند. او دیگر نمی‌توانست تبس را که زیر تسلط
آمون و معبد عظیمش قرار داشت تحمل کند. قرار
بود شهر جدید آمنحوتپ به آتون اختصاص یابد، تنها
به آتون.

فرعون در سفرش به پایین‌رودخانه شخصاً این‌محل
را برای ساختن شهر جدید انتخاب کرده بود. این
محل که تقریباً ۴۰۰ کیلومتر با تبس فاصله داشت،
حدود سیزده کیلومتر از صحرای خالی و بی‌سکنه را
در بر می‌گرفت و کاملا به وسیلهٔ صخره‌های اطراف
درهٔ‌نیل احاطه شده بود. صخره‌ها در قسمت پایین این
ناحیه به سمت‌رود پیش‌می‌آمدند وبعدبه‌شکل نیمدایرهٔ
عظیمی از رود فاصله می‌گرفتند و در قسمت بالاوباره
به جانب رود باز می‌گشتند. آمنحوتپ در اینجا ،در

این نقطه محفوظ و مجزا ، ساختمان اختاتون یا «شهر افق» را بنیان نهاد.

گمان می‌رود که نقشهٔ ساختمانها را او خود طرح کرده باشد ، و از آنجا که او تمام نیروی کار مصر را زیر فرمان داشت به‌نظر می‌رسد که ساختمان اصلی شهر چند شبه بالا آمده باشد . در شهر «سفید و زیبا» کاخ وسیعی برای فرعون ،اقامتگاههای بزرگی برای اشرافیان، کارگاههایی برای هنرمندان ، منطقه‌ای برای سکونت کارگران ، و بناهایی برای سازمانهای دولتی و قرار گاههای پلیس ساخته شد. خیابانهای عریض شهر از درختهای سایه‌دار آسیایی احاطه شده بود وهمه جا آبگیرهای زیبا ، تفرجگاههای بردرخت وپشته‌های گل به چشم می‌خورد . معبد عظیم خدای فرعون بر تمام ساختمانها مسلط بود . این معبد به کرناك و آن قدس الاقداس تاریك دلتنگ کننده‌اش اصلا شباهتی نداشت. معبد آتون در شهر جدید سقف نداشت و همانجا که زمانی صحرا بود به سوی خورشید تابان آغوش می‌گشود .

هنگامی که ساختمان شهر جدید پایان می‌گرفت ، روزی فرعون بی مقدمه اعلام داشت که نام خود را تغییر داده است .«ودیگر آمنحوتپ به‌معنای«آمون راضی

است »، نام نداشت و اخناتون نامیده می‌شد ، یعنی«او که برای آتون سودمند است.»

این کار به منزلهٔ مرگ آمون بود . نام فرعون در مصر باستان اهمیت و تأثیر زیادی داشت، زیرا غالباً بیانگر سیاست دولت نسبت به امور مذهبی بود . پادشاه با تغییر نامش به‌اخناتون به‌مردم‌سراسر‌مصر وامپراتوری اخطار کرد که آتون به عنوان نخستین خدای مورد حمایت شاه جانشین آمون شده است.

اما این تمام ماجرا نبود . پس از آن فرعون فرمان انحلال تشکیلات روحانی آمون را صادر کرد . کارناك باید بسته می‌شد . متصرفات و درآمدهای آن معبد باید در اختیار پادشاه قرار می‌گرفت . نام آمون باید از تمام بناهای یادبود ، معابد ، ستونها و مجسمه‌ها زدوده می‌شد. و آن پادشاه خدایان باید بکلی از اذهان و خاطرات مردم بیرون می‌رفت.

وسرانجام اخناتون به تبسی‌های بهت‌زده اعلام کرد که شهرشان را ترك می‌گوید . «شهر افق» فقط برای آن ساخته نشده بود که مرکز امور مذهبی باشد ، بلکه می‌بایست به صورت پایتخت جدید مصر درآمد.

فرعون زمان کوتاهی پس از این تصمیم ، با ناوگان کوچکی باراندازهای سنگی‌تبس راترك گفت و به‌سمت پایین رود نیل به حرکت درآمد. کشتی بزرگ سلطنتی

پیشاپیش همه بود و فرعون و نفرتیتی و دو دختر کوچکشان در آن کشتی جای‌داشتند. دوتن ازمشاوران معتمد و نزدیك اخناتون، یعنی آی، مشاور اعظم (که گمان می‌رود برادر ملکه تی‌بود) و حار محاب جوان و زیبا، فرماندهٔ کل قوای مصر، همراه شاه و ملکه بودند.

پس از کشتی فرعون، کرجی‌هایی که هواداران فرعون و خانواده‌ها و خدمتکاران و اثاث آنها را حمل می‌کردند، یکی پس از دیگری درحرکت بودند.بعضی از این درباریان مانند خود فرعون صادقانه به آتون اعتقاد داشتند و بعضیها هم احتمالا وانمود کرده بودند که اعتقاد دارند، زیرا به سود آنها بود که چنین‌وانمود کنند. دیگران هم ممکن‌است بدین جهت در پی فرعون جوان به راه افتاده بودند که مخالفت با خدا - پادشاه را در هیچ مورد و به هیچ‌وجه قابل تصور نمی - دانستند.

انگیزهٔ آنها هرچه بوده باشد واقعیت این است که تمام این‌درباریان‌چیزهای‌زیادی‌رادرتبس جاگذاردند. آنها مستغلاتشان را، آرامگاههایی را که در تپه‌های غربی‌شهر برای‌خود می‌ساختند، و شیوهٔ زندگی آشنا و شاد و با نظم و ترتیبشان را ترك کرده بودند. امافرعون به هر یك از آنان‌در اختاتون خانه و مستغلات جدیدی

بخشید و وعده داد که برای هریك آنها در دامنهٔ صخره‌های گرداگرد «شهر افق» آرامگاه جدیدی برپا دارد.

تاریخ این را ثبت نکرده است که ملکه‌تی و شوهر بیمارش آمنحوتپ سوم دربارهٔ اعمال پسرشان چه فکر می‌کردند. اما به هرحال آنها به شهر جدید نقل مکان نکردند و در کاخ نیمه‌خالیشان که پای تپه‌های غربی نیل قرار داشت به زندگی ادامه دادند. درآمدشخصی آنها به خودشان تعلق داشت. عده‌ای از اشراف هم (که کسی تعدادشان رانمی‌داند) باآنهاماندند. این دسته‌از اشراف کسانی بودند که از جنگ و طغیان برعلیه - آمون بیم داشتند ونمی‌توانستند باتمام چیزهایی‌که‌یك عمر برایشان مقدس‌بود یکباره قطع ارتباط کنند.

انتقال دربار به‌شهر جدید، ویرانی وتباهی تبس رادرپی داشت.بارانداز‌های سنگی بزرگ شهر عملادر زیرآفتاب متروك مانده بود، زیرا خراجها وکالاهای بازرگانی در بارانداز‌های پایتخت جدید تخلیه‌می‌شد. کارناك از همه‌جا بی‌روحتر وبی‌پناهتر بود. علف محوطهٔ معبد را پوشانده بود، وسگهای ولگرد درمیان جنگلی از ستونهای بلند آن پرسه‌می‌زدند. اماشایع‌بود که‌کارناك آنطورکه می‌نماید متروك‌نیست. گفته‌می‌شد که کاهن‌بزرگ وانجمن اخوت منحل شده‌اش‌به‌طور

منظم در گوشه‌های متروك زیرزمین معبد گردهم می‌آیند و برای سرنگونی و حتی به گفتهٔ بعضی‌ها برای کشتن فرعون مرتد توطئه ودسیسه‌چینی می‌کنند.

فرعون اخناتون می‌توانست پریشانی اقتصادی‌تبس راکه خود موجبش بود چاره‌کند، اما همینکه‌درشهر جدید مستقرشد ظاهراً به مصر وبقیهٔ‌دنیا پشت‌کرد.امور دولتی را به مشاورانش واگذارد و خود را تقریباً به طورکامل وقف‌خانواده‌اش، شهرش، وخدایش‌کرد.
زندگی در اختاتون پرازگل وگیاه ظاهراًهمچون رویاها خالت و کیفیتی غیرمادی داشت . روزگاربر-محور پرستش آتون می‌گذشت . نیایشها ساده و بی-رمزوراز بود. از پیکرهٔ پنهان شدهٔ‌خدایی که هرروز موظف به شستشو وروغن‌اندودن و لباس پوشاندن و تغذیهٔ او باشند ، خبری نبود . نه‌تنها پیکره‌ای پنهانی بکه اصولا هیچ پیکره یا مجسمه‌ای از آتون وجود نداشت . خد فقطبه وسیلهٔ نقش خورشید بر سنگ‌یا-برچیزهای دیگرتجسم‌می‌یافت.در این‌نقاشی‌ها وکنده-کاریها هرپرتوخورشید به‌یك دست یا عنخ‌که‌در مصر مظهر زندگی بود ختم می‌شد .
مراسم نیایش آتون به دور از نمایشهای پرزرق-و برق و ظاهرسازی بود . به هنگام طلوع خورشید ،

این نقش برجسته بر روی‌سنگ آهك که در تل العمارنه‌از زیر خاك بیرون آمد فرعون اخناتون وملکه‌اش را درحال نیایش‌آتون نشان می‌دهد. آتون به صورت قرص خورشید مجسم شده‌است.

خانوادهٔسلطنتی ودرباریان درصحن سرگشاده وبزرگ
معبد گرد می‌آمدند . همسرایان می‌خواندند و چنگ‌ـ
نوازان می‌نواختند. سپس هنگامی که آتون برفراز
بلندیهای خاور نمودار می‌شد ، هدایای ساده‌ای ازمیوه
وگل بر محراب بلندمعبدقرارمی‌دادند. به هنگام‌ظهر،
در آن موقع که آتون مستقیماً از بالای‌سرنورافشانی
می‌کرد، مراسم دوم تقدیم هدایا همراه با سرود اجرا
می‌شد. و سپس به هنگام غروب‌وقتی‌که خدای‌فرعون
درپس ارتفاعات باختر فرومی‌نشست و از انظارپنهان
می‌شد ، مراسم سوم زیر نظارت عالیهٔ نفرتیتی انجام
می‌شد.

فرعون در نخستین سال اقامتش دراختاتون غالباً
در ساعات میان مراسم مذهبی در انظارعمومی ظاهر
می‌شد. اخناتون همراه بانفرتیتی ویکی از چنددختر
خردسالش (که عده‌آنها به‌شش‌رسیده‌بود) سواربرارابه
از کاخ بیرون می‌رفت تا برپیشرفت کار بسیاری از
ساختمانهای تکمیل نشدهٔ شهر نظارت کند . گهگاه،
زوج سلطنتی سوار برارابه‌شان به سرعت در بزرگراه
شاهی پیش می‌راندند تا به انتهای شمالی‌شهر برسند واز
کاخ دیگری که‌به دستور اخناتون ساخته می‌شد و
دارای باغ‌وحش خصوصی و محلی برای نگهداری
پرندگان بود بازدید کنند. روز دیگر به‌سمت صحرا

می‌تاختند تا آرامگاههایی را که به‌دستور فرعون در
ارتفاعات مشرف به‌شهر برای اشراف می‌ساختند مورد
سرکشی قراردهند. بعضی روزهاهم به‌نقطه‌ای از درهٔ
تنگ و دورافتادهٔ براز عقرب که در میان ارتفاعات
قرارداشت می‌رفتند تا از آرامگاهی که فرعون برای
خود و خانواده‌اش می‌ساخت بازدید کنند.

به‌ندرت اتفاق می‌افتادکه روزی فرعون ازکار-
گاههای نقاشان ومجسمه سازانش دیدن نکند ، زیرا
اخناتون به گفتهٔ بك که سرمجسمه سازش بود شخصاً به
هنرمندانش شیوهٔ انقلابی تازه‌ای از نقش آفرینی را
می‌آموخت.

اخناتون می‌بایست ازهمان ایام‌کودکی از سنتهای
قدیمی هنرمصری دلزده وبیزار شده باشد. نقاشان و
مجسمه سازان جانوران وپرندگان را به‌صورت زنده
یعنی در حال پرواز یادویدن تصویر می‌کردند. امااز
زمان وحدت مصر،یعنی از ۱۸۰۰ سال پیش،همواره
مقررات مذهبی و هنری خشکی بر شیوهٔتصویرکردن
انسانها حاکم بود. هر بخشی از اندام انسان به‌صورتی
نشان داده می‌شد که‌مصریان آن‌را بهترین حالت آن
اندام می‌دانستند، به‌عنوان‌مثال، سررا به‌صورت‌نیمرخ
شانه‌ها وکمرگاه را از روبه‌رو ، و ساقها را از نیمرخ
تصویر می‌کردند در نتیجه چهرهٔ انسانها به قدری خشك

وبی حالت از کار درمی‌آمد که تشخیص چهره‌ای که در زمان اخناتون ترسیم می‌کردند از چهره‌ای که طی دوران خئوپس در ۱۵۰۰ سال قبل ترسیم کرده‌بودند مشکل می‌نمود.

از لحاظ پیکر تراشی یا نقاشی ازشخص فرعون مقررات خشکی حاکم بود. او را به عنوان یك خدای بزرگ بایستی بزرگتر از اندازهٔ معمولی و برتر از موجودات فانی و کوچکی که‌در زیر فرمانش‌بودندنشان می‌دادند. او را به طور معمول‌به یکی از چند حالت مقرر نقاشی می‌کردند . فرعون را همواره به‌صورتی جوان ، باریك اندام و زیبانشان می‌دادند و اینکه‌او عملا ممکن بودسالخورده‌وفربه وزشت‌باشدکوچکترین اهمیتی نداشت.

اخناتون تمام این مقررات را تغییرداد.اوبه‌نقاشانش آموخت ، البته به‌شکلی ابتدایی و ناقص، که چگونه در تصویرها و نقاشی‌هایشان از عامل بعد(پرسپکتیو) استفاده کنند. و اصرار داشت‌که آنها تصویر وپیکرهٔ افرادرابه‌همان صورتی‌که واقعاً بودند بکشندوبسازند. حتی «زگیل‌ها و همه‌چیزشان» را عیناً نشان دهند. نه تنها هیکل نامتناسب خود اخناتون بایستی‌باوفاداری به‌اصل تصویر می‌شد ، بلکه حالتهای مقرر در تصویر-گری فرعونها نیز می‌بایست کنار گذارده می‌شد .



نقش برجستهٔ نفرتیتی واخناتون. از آنجاکه خودفرعون همواره به‌هنرمندانش می‌آموخت که نقشهایی مطابق باواقع خلق کنند در اینجا مجسمه‌ساز به واقعیت وفادار مانده وفرعون‌را باتشیمنی‌بزرگ وشکمی برآمده نقش کرده‌است.

مجسمه‌ها و تصویرهای فرعون وخانوادهٔ سلطنتی باید به همان صورت واقعی آنها بود ، ووظایف‌وسرگرمیهای روزانهٔ آنها را نشان می‌داد.

در نتیجه، هنرمندان‌شهرجدید ،فرعون را به‌هنگام بار دادن ودر حالی که یك دستش به‌دور کمرنفرتیتی بود تصویر می‌کردند، یا او را به‌حالتی‌نشان می‌دادند که در باغش لمیده بود یایکی از دختران خردسالش را که روی زانوانش نشانده بود نوازش می‌کرد،یادر

موقع صرف غذا و در حال گاززدن یک‌ران اردک
کباب شده. اینک، تمام مصریان می‌توانستند خدا ـ
پادشاه پرابهتشان را در حالتها و صحنه‌هایی خانوادگی
و صمیمانه ببینند. اگر چه آنها به‌شکل‌گرفتن‌یک شیوهٔ
هنری ناتورالیستی و با طراوات کمک کردند، امادر
مصرسنت پرست و مقید به سنت، این سبک‌هنری‌چه‌بسا
که نوعی‌اشتباه سیاسی‌بوده باشد.مردم مصرمی‌خواستند
ونیاز داشتند که خدا – پادشاهشان را با ابهت، دست
نیافتنی، و نیرومندتر از همه تصور کنند. هنر اخناتون
ظاهراً مقام و موقعیت او را در چشم مردمش‌تنزل‌داد
و حتی موجب گشت که از پشت سر موذیانه دستش
بیندازند.

فرعون، پس از دومین یا سومین سال اقامتش در
اختاتون، دیگر کمتر درگوشه و کنار شهر دیده می‌شد.
سلامت او بیشتر مختل شده بود. و مهمتر اینکه دیگر
تمام فکر و ذکرش متوجه خدایش بود. سرانجام
قصیده‌ای برای آتون ساخت که درواقع بیانگر تمامی
معتقداتش بود:

تو به زیبایی در افق آسمان طلوع کردی،
ای‌آتون زنده که زندگی راآفریده‌ای،
وقتی تو از افق شرق سربرمی‌آوری،

هرسرزمینی را از زیبایی سرشار می‌کنی ...
پرتوهایت تمام زمینهایی را که تو خود آفریده‌ای
در آغوش می‌گیرند ...
آثارت چه‌گوناگونند،
ای خدای یکتا، آنها از نظر مردم پنهانند...
توزمین را درآن هنگام که تنها بودی به خواست
و ارادهٔ خود آفریدی،
انسانها، گاوها، تمام جانوران، هرچه را که‌در
زمین برپاهای خود راه می‌رود،
وهرچه ر که در بلندی با بالهایش پرواز می‌کند
تو پدیدآورده‌ای...
پرتوهای تو هر کشتزاری را می‌پروراند.
به هنگام طلوع تو کشتزارها زنده می‌شوند و به
دلیل وجود تو رشد و نمو می‌یابند.
تو آسمان را در آن دوردست پدید آوردی تا
درآن پرتو افشانی کنی،
و برتمامی چیزهایی که پدیدآورده‌ای نظرافکنی،
ای یگانه...

اخناتون به این نتیجه رسیده بود که در سراسر
جهان یک‌خدا، فقط یک‌خدای واحد، وجوددارد، و
این بسی زودتر از آن بود که جهان باستان آمادگی

یا توانایی پذیرش چنین اعتقادی را داشته باشد.

اخناتون استدلال می‌کرد که چون جز یك خدای راستین خدای دیگری وجود ندارد، پس صدها وصدها خدای مصری و بیگانه هیچ مفهومی ندارند و بساطشان بایستی برچیده شود. فرعون، به‌فوریت، وبی‌اعتنابه‌اینکه عملش چه نتایجی ممکن است به بار آورد، براساس استدلال و نتیجه‌گیری خود دست به اقدام تازه‌ای زد. از شهر افق فرمانی خطاب به مردم سراسر مصر انتشار داد که به‌موجب آن پرستش هر خدایی جز آتون قدغن می‌شد. اوزیریس، رع، و تمام خدایان دیگر که بسی محبوب و معبود مردم درهٔ‌نیل بودند می‌بایست برای همیشه از جهان محو شوند.

وقتی این فرمان صادر شد، قاعدتاً می‌بایست حتی میان پیروان وفادار اخناتون‌درشهرجدید هم‌نگرانیهایی به وجود آورده باشد. بقیهٔ اهالی کشور هم طبعاً باید دستخوش بیم و هراس شده باشند. قبل از این اقدام هم زندگی مردم درهٔ نیل به حد کافی دچار آشفتگی شده بود. فرعون به قدری در آتون غرق شده بود و به‌قدری به فرمانروایی وسروزی‌خود بر مصربی‌اعتنایی نشان می‌داد که این کشور یك باردیگر گرفتار هرج و مرج شد. البته بی‌نظمی و قانون شکنی در این بار به پای هرج و مرج «دوران تاریکی» درهٔ‌نیل نمی–

رسید. اما سربازان بیکارهمه‌جاپراکنده‌بودندوهرطور که خود صلاح‌می‌دیدنددست به‌چپاول و دزدی‌می‌زدند. مأموران مالیاتی به دلیل آنکه قدرت‌مرکزی نیرومندی برای مهار کردنشان وجود نداشت، مالیاتهای غیر- عادلانه‌ای از مردم مطالبه و اخذ می‌کردند. کاهنان آمون، بدون خرقه وردا، همه‌جا حتی در کوره راهها در حرکت بودند و برای تضعیف آن «مرتد» که بر تخت سلطنت مصر نشسته بود مخفیانه به آتش مشکلات دامن می‌زدند.

در این گیرودار فرمان اخناتون هم صادر شد و اوضاع آشفتهٔ درهٔ نیل را از بد بدتر کرد. زیرا طبق این فرمان، خدایانی که‌مصریان دوستشان می‌داشتند و از آنها می‌ترسیدند و بیش از دو هزار سال‌آنها راپرستیده بودند، خدایانی که هادی ونگهبان هر لحظه اززندگی آن مردم بودند، یکباره می‌بایست حذف و محوشوند. هراس وملال مردم درهٔ‌نیل به سختی قابل تصور بود. اما پس ازآن که‌ازضربه‌وگیجی اولیه‌بدرآمدند، جرأت آن را یافتندکه‌فرمان‌فرعون را نادیده بگیرند. آنها پنهانی به نیایش خدایان آشنای خود ادامه دادند. آنها نه تنها از طرف کاهنان آمون که از جانب کاهنان تمام خدایان محکوم شده از سوی فرعون به چنین کاری تشویق می‌شدند.

حتی اهالی خود شهر افق نیز خطر سرپیچی از این فرمان را به جان پذیرفتند. باستانشناسان وقتی منطقهٔ سکونت کارگران آن شهر را از زیر خاک بیرون آوردند، تعداد زیادی مجسمهٔ کوچک یافتند که متعلق به خدایان آشنا و خانگی مصر بود. کارگران این مجسمه‌های کوچک را پنهان می‌کردند و تقریباً در چشم‌انداز کاخ سلطنتی آنها را مخفیانه نیایش می‌کردند.

سپس، مشکلات از ناحیهٔ دیگری بروز کرد. در آن سوی مرزهای مصر، امپراتوری بزرگ دستخوش تجزیه وطغیان شد.

بیست سال بود که ارتش نیرومند مصر در ایالتهای خراجگزار دیده نشده بود. درنتیجه بسیاری از شاه‌زادگان شمال سوریه برای رهایی از سلطه وسیادت مصر دست به کار شده بودند.

«عازیرو»[1] و پسرش «عبدشیرته»[2] که از جانب فرعون بریکی از دولتشهرهای درهٔ رود اورونتس[3] حکومت می‌کردند از تمام این شاهزادگان دلیرتر و جسورتر بودند این دو توطئه‌گر با پادشاه پیر و حیله‌گر هیاطه که آمادهٔ مخالفت با مصر بود متحد شدند، و آنگاه

1) Aziru 2) Abdashirta 3) Orontes

با حمایت این قوم نیرومند که در ترکیهٔ مرکزی می‌زیست، متصرفات فرعون را درسوریه شمالی مورد تاخت و تاز قرار دادند، شهرها را یکی پس ازدیگری به تصرف درآوردند و بخش شمالی امپراتوری را دستخوش آشفتگی و آشوب کردند. علاوه بر اینها قومی بدوی و صحراگرد به نام «هبیرو» شهرهای خراجگزار مصر را مرتباً مورد حمله قرار می‌داد.

بود در ایوانهای دیرالبحری، معبدی که او به‌پدرش

از این شهرهای محاصره شدهٔ شمالی پی‌درپی پیک‌هایی به سوی مصر گسیل می‌شد. این پیک‌ها سوار بر اسبهای تیزپا در جاده‌های خاکی می‌تازاندند تا هرچه زودتر نامه‌های فرمانداران سوری و فلسطینی فرعون را به دست او برسانند.

یکی از فرمانداران نوشته بود: «من به نفرات احتیاج دارم تا جلو طغیانگران را بگیرم. به من سرباز بدهید...»

دیگری فریاد سر داده بود: «عبدشیرته با برادرانش پیش می‌تازد. به‌سوی او بتازید و او را بکوبید!... ین زمین متعلق به پادشاه است، و از آنجا که قبلا این مطلب را به‌عرض رسانده‌بودم وشما حرکت نفرمودید شهر سیمیرا از دست رفت. پولی برای خرید اسب در بساط نیست؛ همه‌چیز تمام شده است ... سی گروهان سواره‌نظام همراه با ارابه‌های جنگی برایم بفرستید،

سرباز ، سرباز...»

و اینهم‌فریادی از فلسطین : «تمام زمینهای پدشاه مورد هجوم قرار گرفته ... هبیرو مشغول غارت‌املاك پادشاه است. اگر همین‌امسال‌سربازان نرسندتمام‌زمینهای پادشاه از دست خواهد رفت...»

آیا اخناتون این درخواستهای جداگانه را اصلا می‌دید ؟ بعضی از باستانشناسان عقیده‌دارند که نمی‌دید. نظری وجود دارد مبنی بر این که وزیر خارجهٔ فرعون باعازیروی خیانتکار همداستان بودونامه‌ها رابی‌آنکه به پادشاه نشان دهد بایگانی می‌کرد .

به احتمال قویتر ، اخناتون نامه‌ها را می‌دید و آنها را ندیده می‌گرفت ، زیرا در فلسفهٔ مذهبی اوجایی برای جنگ و خشونت وجود نداشت. آتون همهٔ انسانها را به تساوی دوست داشت . خدای فرعون خدای صلح بود.

در هرحال ، فرعون چه نامه‌ها را دیده باشد چه ندیده باشد ،هیچ‌اقدامی‌نکرد .برای‌فرونشاندن‌طغیانهای شمال امپراتوری نه سپاه گسیل داشت و نه پول فرستاد. درخواستهای دلخراش دروزارت خارجه بایگانی شدو قرنها در همانجا باقی ماند تا اینکه ۳۰۰۰ سال بعد یك زن کشاورز تل‌العمارنه‌ای آنها را از زیر شنها بدر آورد.

آمنحوتپ سوم ، پدر بیمار اخناتون ، تا این زمان زنده نماند . او در کاخ خود واقع در تبس درگذشت وتی، ملکهٔ مادر ، پس از مدتی سوگواری خود را برای ملاقات با پسرش آماده کرد.

در سالهایی که اخناتون‌درشهر افق زندگی می‌کرد، تی قاعدتاً می‌بایست از رفتار و رهبری پسرش هراسان و سپس خشمگین شده باشد ، زیرا ملکهٔ مادر به چشم می‌دید که مصربه علت فقدان رهبری صحیح از سوی فرعون ، بیشتر و بیشتر در بی نظمی وآشفتگی غوطه‌ور می‌شود . او در همان‌حال که امپراتوری مصر فرو می‌ریخت ، ناچاربود در کناری بایستد و شاهدآن باشد که پسرش هیچ اقدامی به عمل نمی‌آورد.

حارمحاب، فرماندهٔ‌کل قوا ،وآی ، مشاوراعظم که مردی سالخورده بود، هردو احتمالا بیش از یك بار به نیل علیا سفر کردند تا با ملکه تی مذاکره کنند . چنین گمان می‌رود که دیگر هیچکس نمی‌توانست به اخناتون دسترسی یابد (بعضی می‌گویند که بیماری فرعون در این زمان بر مغزش اثر گذاشته بود) .

بدون شك، هم حارمحاب و هم‌آی، همچون ملکه تی، از اوضاع و احوال خطرناك مصر و امپراتوری درهراس بودند . احتمالا آن دو به ملکهٔ مادر قبولاندند که به عنوان میانجی به سراغ پسرش برود. شاید هم ملکه تی



ملکه تی

شخصاً به این نتیجه رسیده بود که وقت آن رسیده‌است که سررشتهٔ امور را خود به دست گیرد.

هرچه بود ، ملکهٔ‌مادر مجللترین جامهٔ شاهوارش را دربر کرد و در انظار عموم مردم تبس عازم پایتخت جدید شد . اخناتون،نفرتیتی و شش دختر کوچکشان برای خوشامدگویی به اسکلهٔ شهر جدیدآمده بودند. خانوادهٔ سلطنتی به طور رسمی از میان شهری که برای استقبال از ملکه جشن گرفته بود گذشته و آنگاه برای استراحت به کاخ‌رفتند.

از این به بعد ، پرده‌ای از اسرار بر رویدادهای

شهر افق‌سایه‌می‌افکند.پایان‌سرگذشت‌اخناتون نامشخص است.

اما باستانشناسان‌توانستنداز همان‌چندرویدادمسلمی که برایشان روشن و شناخته شده بود استفاده‌کنند، آنها را به بهترین شکل ممکن به‌یکدیگر ربط دهندو قضایا را آشکار سازند آنها برابن‌باورند که ملکه‌تی‌اندکی پس از ورودش به اختاتون با پسرش خلوت کرد ، و طی یک رشته گفت‌وشنودهای توفانی، اوضاع و احوال مصر و امپراتوری آن را برای پسرش توضیح داد. او قاعدتاً می‌بایست مصرانه از پسرش خواسته باشد که این واقعیت را بپذیرد که آتون در جذب قلوب و اذهان مردم درهٔ نیل کاملا شکست خورده‌است . مردم‌دره‌نیل می‌خواستند درپرستش علنی خدایانشان آزاد باشند ، دلشان می‌خواست دوباره‌بتوانندبرابر آمون سر فرود آورند ، زیرا آن خدای بزرگ زمانی آنها را صاحب امپراتوری وسیعی کرده بود و اکنون نیز می‌توانست آن امپراتوری را برایشان پایدار نگاه دارد . اگر قرار باشد بار دیگر نظم و امنیت به دنیای مصریها بازگردد ، می‌بایست بیدرنگ به بازگشایی کارناک‌همت گماشت. اخناتون می‌بایست با کاهن بزرگ معبد آمون آشتی می‌کرد و او را به قدرت پیشین باز می‌گرداند.

حتمالا بحث و مشاجره چندین روز به شدت ادامه

داشت. درپایان ملکه‌تی برنده‌شد حال مزاجی اخناتون مسلماً بسیار وخیم شده بود . او دیگر نه روحیه داشت و نه توان مبارزه. نفرتیتی اندکی پس از پیروزی ملکه مادر مغضوب واقع شد (باستانشناسان دلیلش را به درستی نمی‌دانند) . نفرتیتی شاید به دلیل آنکه از پشت کردن به آتون خودداری ورزید از کاخ تبعید و مجبور به اقامت در کاخ شمالی شهر شد . مستخدمان شخصی او ، و برادر ناتنی اخناتون که پسرشش ساله‌ای به نام توت عنخ‌آتون بود، همراه وی به اقامتگاه جدید رفتند.

توت‌عنخ‌آتون برادربزرگتری‌داشت‌به نام اسمنخکار که در همین روزها با دختر بزرگ اخناتون ازدواج کرد.فرعون بیمار، اسمنخکار رابه عنوان‌نایب‌السلطنهٔ مصر برگزید و او را باهمسرش به تبس اعزام داشت. مقرر شده بود که‌آنها معبد کارناك را از نو بگشایند و کاهن بزرگ آمون را به مقام پیشین بازگردانند.

سه سال بعداسمنخکاروهمسرش هردو درگذشتند. به چه دلیل یا به دست چه کسی ، کسی چیزی نمی‌داند . و تقریباً در همین‌ایام فرعون اخناتون‌نیز احتمالا به دلیل طبیعی ،ویقیناً به علت افسردگی و فشار شدید روحی، در شهر افق درگذشت. او بیش از چهل و دو سال نداشت.

مصر اکنون بدون فرعون بود . و گمان می‌رود که نفرتیتی احتمالا به عنوان آخرین کوشش برای حفظ کیش آتون عجولانه دست به کار شد و سریعاً ازدواج توت‌عنخ‌آتون کوچك را با دختر دوازده‌ساله‌اش ترتیب داد. این دختر که «انخ سنپا آتون» نام داشت اکنون وارث تاج و تخت بود. به این‌ترتیب‌توت عنخ‌آمون نه ساله که با ایمان به آتون پرورش یافته بود ، فرعون جدیدمصرشد.

توت عنخ‌آتون مدتی از شهر افق بر مصر حکومت کرد ، اما بعد به وسیلهٔ کاهنان پیروز و به قدرت بازگشتهٔ آمون به تبس برده شد . کاهنان او را مجبور کردند که نامش را از توت‌عنخ‌آتون به‌توت‌عنخ‌آمون تغییر دهد . او در بقیهٔزندگی‌کوتاهش‌همچون عروسکی دردست کاهن بزرگ بر مصر حکومت کرد . آمون باز دیگر پادشاه خدایان بود و کاهنانش از تمام‌زمانهای گذشته قویتر به نظر می‌رسیدند . آنها برای ایجاد موازنه در تاریخ مصر باستان می‌بایست این قدرت را داشته باشند و آن را افزایش دهند .

وقتی توت‌عنخ‌آمون درسن‌هیجده‌سالگی‌درگذشت، مشاور اعظم ، آی، که در این موقع مردی بسیار سالخورده بود ، حدود پنج سال به عنوان فرعون بر مصر حکومت کرد .آنگاه‌او هم‌درگذشت و حارمحاب.

فرماندهٔ کل قوای اخناتون، قدرت را به دست گرفت. حارمحاب به عنوان فرعون، سلطنت طولانی خود را وقف بازگرداندن نظم و امنیت به‌درهٔ‌نیل‌وتجدید‌شکوه گذشتهٔ مصر کرد. وی بر هدایت قاطعانهٔ کشور به شیوهٔ فرعونهای پیشین تاکید می‌ورزید.

به هنگام حکومت حارمحاب بود که حذف‌خاطرهٔ اخناتون آغاز شد. کاهنان آمون با فرعون مرده به جنگ برخاستند، همانطور که او زمانی با کاهنان به جنگ برخاسته بود. نام اخناتون از تمام بناهای یاد‑بود، ستونها و معابدزدوده شد. و هرگاه اشاره‌ای به او لازم می‌آمد، وی را «جنایتکار اختاتون» می‌نامیدند.

درباریان اخناتون که وزش باد مخالف را احساس کرده بودند پیش از آنکه پادشاه بمیرد، بی‌سروصدا شروع به ترك شهر افق کردند. اشراف و ندیمان‌فرعون یکی پس ردیگری‌خانه‌هایشان را ترك کردند، به‌کشتی نشستند و عازم تبس شدند و دیگر هرگز به اختاتون باز نگشتند. با مرگ اخناتون و انتقال توت‌عنخ‌آمون به تبس، شهر افق کم‌کم به صورت شهر ارواح‌درآمد. ریگهای روان صحرا به تدریج خیابانها وباغها و حیاط بزرگ معبد آتون را پرکرد. شبها شغالها در بزرگ‑راههای شاهی پرسه می‌زدند. عقربها در راهروهای کاخ در جنب‌وجوش بودند. و جغدها و خفاشهادر

تالارهای پذیرایی جا خوش کرده بودند.

هنوز سالهای زیادی نگذشته بود که نیمی ازشهر افق در زیر شنهای صحرا مدفون شد، و چیزی نگذشت که بکلی از دیده پنهان ماند. همراه با آن شهر، خاطرهٔ خدایی هم که اخناتون برای جاودانیش دعا کرده بود برای همیشه از ذهنها محو شد:

«تا هر زمان که قوسیاه شود و کلاغ سفید؛ تا هر‑زمان که کوهها بر پاهای خود به جایی دیگر حرکت کنند، و آب از پای تپه‌ها به سوی بالا جاری شود...»

در ۲۶نوامبر۱۹۲۲دردرهٔپادشاهان‌گروهی‌مردو زن درمقابل در مهروموم شده‌ای که در انتهای‌یك دالان زیر زمینی قرار داشت ایستاده بودند.

گوشهٔ چپ بالای در سنگی‌راسوراخ کرده بودند. باستانشناسی به نام هوارد کارتر در حالی که شمعی به یك دست ویك‌میلهٔ محك آهنی به دست دیگرداشت، در برابر در ایستاده بود. لرد کارنارون، درست پشت سرش قرار داشت. هزینهٔ حفاریهای کارتر در این گورستا ن متروك فراعنهٔ مصرباستان‌را این‌لردانگلیسی تأمین می‌کرد. پشت‌سرلردکارنارون لیدی‌کارنارون و چند نفر از مصرشناسان برجستهٔ آن روز تنگ هم ایستاده بودند. آنها همه پس از تلگراف کارتر به

لردکارناروون با عجله خود را به این نقطهٔ دورافتاده رسانده بودند. بعضیها از لندن رسیده بودند که در آن زمان شهری بسیار دور به حساب می‌آمد. در تلگراف کارتر آمده بود:

«سرانجام یك کاوش عالی در دره ؛یك آرامگاه مهم با مهر و مومهای دست نخورده....»

همین عبارت «با مهر و مومهای دست نخورده » این افراد برجسته را شتابزده به تبس کشانده بود . در این دره آرامگاههای زیادی یکی پس از دیگری کشف کردند . اما همهٔ آنها در روزگار قدیم گشوده شده و به یغما رفته بود .اما تلگراف کارتر حاکی از آن بود که او آرامگاهی کشف کرده است که از زمانی که کاهنان درهزارها سال پیش مدخل آن را مهروموم کرده بودند تا به حال دست نخورده باقی مانده است.

آیا به راستی کارتر چنین آرامگاهی یافته بود ؟ اجازه بدهید او بازبان خودش بگوید که در آن روز سال ۱۹۲۲ و در آن هنگام که او در برابر آن در زیرزمینی ایستاده بود چه گذشت . هوارد کارتر با دستی «لرزان» میله محك را در سوراخی که قبلا در آن در سنگی به وجود آورده بود داخل کرد . چنانکه خود .و بعدها نوشت:

تا آنجا که میلهٔ محك می‌توانست برسد فقط

تاریکی و فضای باز بود و این نشان می‌داد که در آن‌پشت چیزی جز فضای تهی وجود ندارد. به عنوان احتیاط آزمایشهایی با شمع انجام دادم، مبادا در آنجا گازهای آزاردهنده وجود داشته باشد، و بعد کمی سوراخ را گشادتر کردم،شمع‌را

باستانشناسان در اعماق زمین به یکی از ضریحهای طلایی آرامگاه توت‌عنخ‌آمون خیره شده‌اند.



پیش بردم و به آن طرف سوراخ خیره شدم . لردکارنارون با دلهره وهیجان در کنارم ایستاده و منتظر اظهار نظر من بود . اول نتوانستم چیزی را ببینم. هوای داغی که از آن پشت بیرون می‌زد شعلهٔ شمع را به لرزه انداخته بود ، اما همینکه چشمهایم به آن فضای نیمه‌تاریك عادت کرد جزئیات داخل اتاق یعنی جانوران عجیب ،مجسمه‌های گوناگون ، اشیای زرین از پشت ابر ظاهر شد. همه‌جا غرق در درخشش طلابود . برای یك لحظه، که لابد در نظر آنهایی که کنارم ایستاده بودند به درازی ابدیت بود، از حیرت زبانم بند آمد و وقتی لرد کارنارون که دیگر قادر نبود آن حالت تعلیق را تحمل کند ، هیجان زده پرسید «می‌توانی چیزی ببینی ؟» آنچه‌توانسنم بگویم فقط این چند واژه بود : بله، چیزهایی بسیار شگفت‌انگیز ...

کارترواقعاً چیزهای شگفت انگیزی دیده بود . تختهای طلا، ارابه‌های طلا که قطعاتشان پیاده شده‌بود، مجسمه‌های همقدانسان با دامنهای کوتاه و صندلهای‌طلا، جعبه‌های جواهرنشان مخصوص جواهرات ، تختخوابها، صندلیهای‌ظریفی که شکل و ساختشان زیبا و حیرت‌

انگیز بود ، دسته‌های گل، یك تخت طلای بزرگ، و چیزهایی از این قبیل روی هم انباشته شده بود و تمام فضای پشت دررا پرمی‌کرد... کارتر ادامه می‌دهد :

مسلماً در سراسر تاریخ اکتشاف و حفاری، هرگز منظره‌ای چنین‌خیره‌کننده پدیدار نشده‌است...نور مشعلهای ما ژرفای تاریکی سه هزار سالهٔ آرامگاه را روشن کرده بود ...

چیزی که اذهان مشوش ما را به خودمشغول می‌داشت این بود که درمیان‌تمام اشیاء گوناگونی که در برابر ما خودنمایی می‌کردند نه تابوتی به چشم می‌خورد و نه از مومیایی خبری بود . [کارتر دوباره مشعل را به دور اتاق گرداند و ناگهان متوجه دری بر دیوار مقابل شد.]

موضوع کم‌کم برایمان روشن شد . ما هنوز در آستانهٔ اکتشافمان قرار داشتیم . آنچه ما می‌دیدیم فقط اتاق کوچکی دربیرون آرامگاه اصلی بود. پشت آن در ... می‌بایست اتاقهایی دیگر ، احتمالا اتاقهایی پی در پی ، وجود داشته باشد، و ما بی‌تردید می‌توانستیم درون یکی از آنها فرعونی را در زره با شکوه مرگ خفته ببینیم.

کارتر درست می‌گفت. وقتی بالاخره باستانشناسان آن در انتهایی را باز کردند با آرامگاه عظیم و ارزشمندی مواجه شدند. داخل آن آرامگاه یك رشته آرامگاههای کوچکتر و درون آنها یك رشته تابوت دیگر وجود داشت که تابوت میانی از طلا بود. وقتی سرپوش سنگین آن را برداشتند، معلوم شد که برادر ناتنی اخناتون، فرعون توت عنخ‌آمون نوجوان، در آن آرمیده است.

بر صورت او نقابی از طلای یکپارچه قرار داشت که پس از مرگ از چهره‌اش قالب‌گیری شده بود. انگشتهای دست و ناخن انگشتهای پای او طلا گرفته شده بود. چند گردنبند جواهر دور گردنش بود و برانگشتانش انگشترهای طلا نصب کرده بودند...

این کشف عجیب بی‌تردید یکی از بزرگترین یافته‌های تاریخ مصر شناسی بود. اما وقتی باستانشناسان از آن حالت حیرت و هیجان اولیه بیرون آمدند عمیقاً به فکر فرو رفتند، زیرا توت عنخ‌آمون یکی از کم اهمیت‌ترین فرعونهای مصر باستان محسوب می‌شد و با این‌حال آرامگاهش لبریز از اشیایی گرانبها و باور نکردنی بود. باستانشناسان در این اندیشه بودند که پس آرامگاههای فرعونهای مقتدری همچون خئوپس و تحوطمس سوم حاوی چه شگفتیهایی بوده است، و اگر باستانشناسان آرامگاههای آنان را نیز



در زیر نقاشی‌های رنگی و درخشانی که دیوارهای آرامگاه فرعون توت‌عنخ آمون را مزین کرده، جسد مومیایی‌شدهٔ فرعون در تابوتی که روکش آن از طلاست آرمیده است.

دست نخورده یافته‌بودند به چه خوشبختی بزرگی نایل می‌آمدند!

باستانشناسان هرگز مومیایی‌های اخناتون و نفرتیتی را نیافتند. وقتی آرامگاه فرعون مرتد در پشت ارتفاعات تل العمارنه پیدا شد، بنابرگفتهٔ یکی از باستانشناسان حاضر در صحنه، «داخل آن جسد مردی را یافتند که اندکی پس از مومیایی شدن سوزانده شده‌بود.»

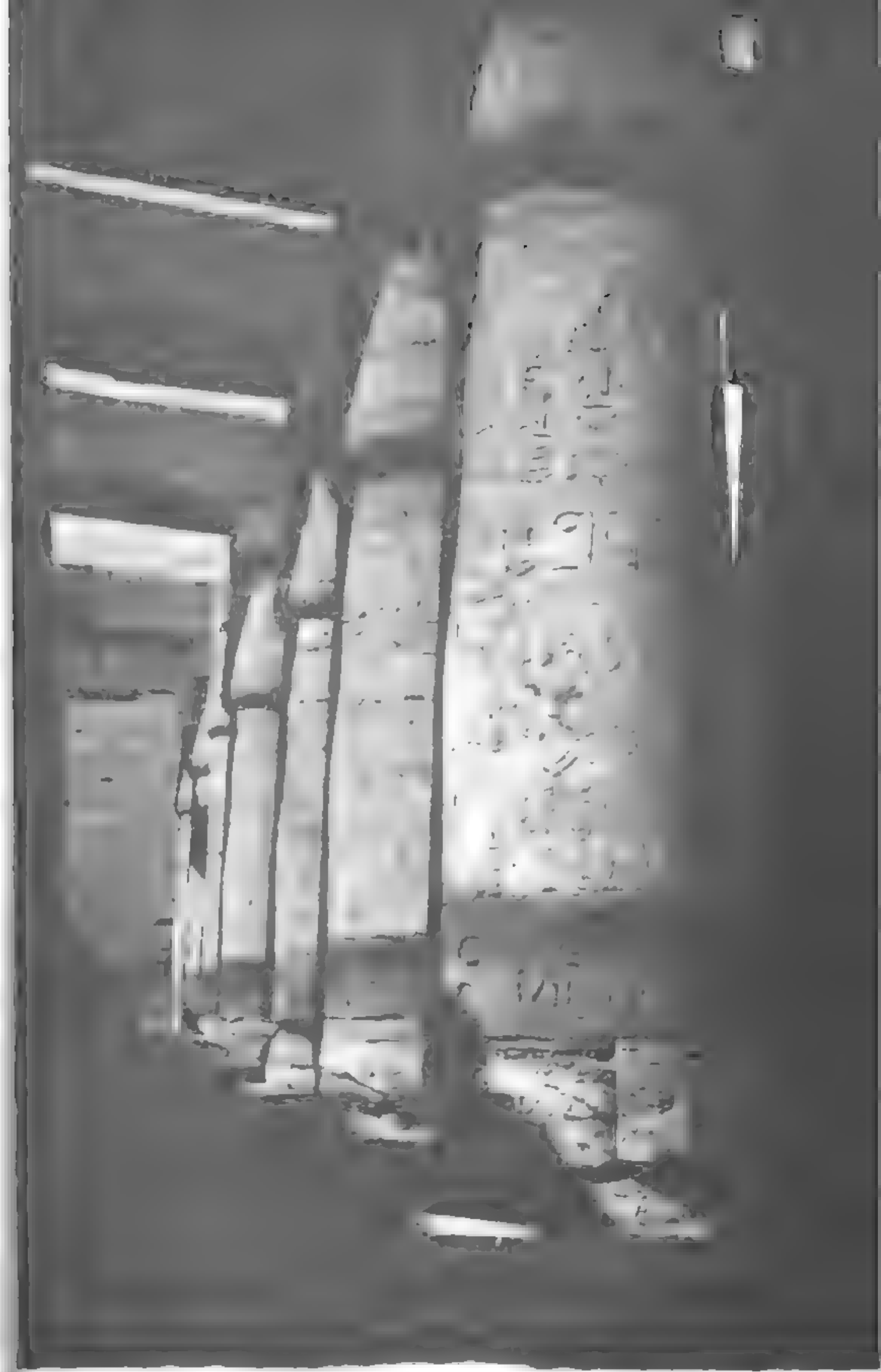
اگر این مومیایی سوزانده شده واقعاً متعلق به خود اخناتون بوده باشد، پس احتمالا کاهنان آمون جسد اخناتون را پس از آنکه در آرامگاهش قرار داده شده بود سوزانده‌اند، زیرا تنها با این شیوهٔ بیرحمانه می ـ توانستند از فرعونی که آنهمه مورد نفرتشان بود انتقام بگیرند. کاهنان آمون با نابود کردن جسم خاکی اخناتون، کا یا روح او را هم محکوم کردند که تا ابد تنها و غریب در صحرا سرگردان بماند.

فرعون رامسس دوم – آغاز پایان
(ازحدود ۱۳۹۱ تا ۱۲۲٤ قبل‌از میلاد)

با مرگ فرعون حارمحاب، دودمان درخشان و طولانی هژدهم نیز به پایان رسید. پس از سالهای توفانی سلطنت اخناتون، مصر دوباره به شرایط گذشته، به شیوه‌های هنری قدیم و به خدایان کهن روی آورد. اخناتون و آتون‌اوبکلی فراموش شدند. با این حال هنوز هم وقتی مردم درهٔ‌نیل در سفرهایشان به بالا و پایین رودخانه، از کنار ویرانه‌های شهر افق می‌گذشتند از سر خرافات نگاه از آنجا برمی‌گرفتند.

حارمحاب بدون وارث مرد و تاج و تخت به وزیرش رامسس، که نخستین فرعون دودمان نوزدهم است، رسید. او و پسرش ستی بیشتر اوقات خود را وقف امور خود درهٔ‌نیل کرده بودند. اما وقتی پسر ستی به نام رامسس دوم بر تخت سلطنت نشست، مصر بار دیگر به امپراتوری‌چشم دوخت.

◁ تعدادی از ستون های غول‌آسایی که‌تالار معروف ستون‌دار کارناک را مزین کرده است.





یکی از مجسمه های رامسس دوم در معبد ابوسمبل. شمار زیادی از این نوع مجسمه‌ها داخل معابداین فرعون را در ابوسمبل پرکرده است

رامسس دوم در حدود سال ۱۲۹۱ بیش از میلاد تاج فراعنه را برسرگذاشت . او هزده سال داشت و تمام خصوصیات برازندهٔ یك خدا-پادشاه را دارا بود: بلند قد، زیبا روی ،باریك‌اندام ، و ورزشکار (براساس تمام گزارشهای موجود ، پدرش او را وادار کرده بود که هر بامداد پیش از صبحانه بیش از سه کیلومتر بدود.)

رامسس پس از تاجگذاری بیدرنگ به ابوسمبل که در حوزهٔ علیای رود نیل و بالا دست نخستین آبشارهای بزرگ قرار داشت سفر کرد ؛ در همین مکان بود که او بعدها یکی‌از مشهورترین معابد مصر را بنا کرد . رامسس ، به هنگامی که نیل در طغیان بود ، از ابوسمبل به پایین رود بازگشت ، چنانکه گویی خود او این آبهای‌آماس کردهٔسرشار از زندگی را برای مردمش به ارمغان آورده است. رامسس در تبس به کاهن بزرگ آمون ادای احترام کرد . واز آنجا آهسته‌وبدون‌شتاب رهسپار دلتا در حوزهٔ سفلای نیل شد و در طول راه ، خود را با شکوه و جلال‌هرچه تمامتر به مردم نمایاند .

آنگاه فرعون خود را آماده کرد تا امپراتوری وسیع مصر را ، که به هنگام حکومت اخناتون به‌طرز غم‌انگیزی پاره‌پاره شده بود ، مجدداً به تصرف درآورد. نوبه هنوز در زیر تسلط مصر بود . اما هیاطله تا این زمان قسمت اعظم سوریهٔ شمالی را تصرف‌کرده بودند و به سمت جنوب و به سوی فلسطین در حال پیشروی بودند .

رامسس در چهار سال اولیهٔ سلطنتش در امتداد سواحل شرقی مدیترانه جنگها کرد و تمام شهرهای ساحلی را که به عنوان پایگاه‌لازم داشت‌بازپس گرفت.

در این چهار سال پادشاه حیله‌گر هیاطله او را می‌پایید و منتظر بود . آنگاه‌دست به حمله‌ای ناگهانی زد.

در آن هنگام که رامسس برای جنگهای سال پنجم سلطنتش به دقت نقشه می‌کشید ، پیکهایی از جانب شمال با اخباری تکان‌دهنده سررسیدند . موتو-والیس، پادشاه هیاطله ، سپاه‌نیرومندی از متحدانش گرد آورده بود ، و اکنون به سمت جنوب و به سوی شهر سوری کادش پیش می‌رفت و قصد آن داشت که ایالتهای خراجگزار مصر را به تصرف خود درآورد پیکها به فرعون گفتند که تعداد افراد دشمن دست‌کم به سی‌هزار تن می‌رسد و آنها «تمام زمین را پر - کرده‌اند و مانند ملخ تپه‌ها و دره‌ها را پوشانده‌اند...»

رامسس درنگ نکرد .سپاه او با بیست هزار سرباز پیاده و سوار ، آماده‌ومنتظر بود . این سپاه به پنج لشکر تقسیم شده‌بود ، و هر لشکر که شامل پنج‌هزار سرباز بود با پرچم ویژه یکی از چهار خدای بزرگ: آمون ، رع، پتاح، و سوتخ حرکت می‌کرد . رامسس پیشاپیش لشکر آمون ، و در حالی که شیر دست‌آموز او در کنار ارابه‌اش خیز برمی‌داشت ، مصر را پشت‌سر گذارد و در جادهٔ بزرگ ساحلی که به شمال منتهی می‌شد ، همان جاده‌ای که دویست سال قبل زیر پای تحوطمس سوم به لرزه درآمده بود ، به حرکتش‌ادامه

داد.

فرعون بیست و نه روز پس از ترک مرزهای مصر به ارتفاعات مشرف بر درهٔ کادش رسید . زیر پای او دشت وسیعی قرار داشت‌که از شمال تا جنوب به وسیلهٔ شاخابه‌های روداورونتس قسمت قسمت شده بود. شهر کادش که از دره حدود پانزده کیلومتر فاصله‌داشت‌ازآن ارتفاعات‌قابل‌رویت‌بود. در زیرحصار-های شهر نشانی ازاردوی‌دشمن به چشم نمی‌خورد. و خود دره هم آرام و بی‌حرکت به نظر می‌رسید . حتی یك سرباز هیاطله هم در چشم‌انداز نبود .

رامسس تعجب نکرد . زیرا در روزهای گذشته هم دیده‌بانان او نشانی از دشمن ندیده بودند و عقیده داشتند که موتووالیس و نیروهایش هنوز از شمال به آنجا نرسیده‌اند و فاصله‌شان بایستی خیلی زیاد باشد.

رامسس آن شب با اطمینان کامل در کوهها اردو زد و صبح روز بعد به‌سوی دشت سرازیر شد و ، درست همان وقت‌که‌می‌خواست از رود بگذرد، دو سرباز فراری سپاه‌هیاطله‌رابه‌حضورش آوردند.آنان گفتند که موتووالیس تا همین چندی پیش در دره بوده، اما با شنیدن اخبار نزدیك شدن‌فرعون‌به‌شمال گریخته است. پادشاه هیاطله اکنون درشهر دوردست آلپو پناه گرفته

و از درگیر شدن با ارتش مقتدر مصر هراس بسیار دارد.

رامسس درحالی که از آن خبر به وجد آمده بودو به خودمی بالید ، تصمیم گرفت پیش از حرکت به سمت شمال، شهر بی دفاع کادش را تصرف کند . این بود که با لشکر آمون و شیرنگهبانش ازرود گذشت وبه سوی دامنهٔ مقابل به‌حرکت درآمد. لشکر رع که در عقب لشکر او حرکت می‌کردتازه‌داشت ازارتفاعات پایین می‌آمد . آن دو لشکر دیگر هنوز اردوگاه را ترک نکرده بودند.

رامسس بی‌آنکه احساس خطری کند پیش می - رفت. خورشید می‌درخشید ، رود برق می‌زد و هوا سرشار از صداها و بوهای خوش بهاری بود . در سراسر درهٔ آرام از انسان نشانی نبود و رامسس هیچ دلیلی برای سوءظن نداشت و اصلا در این خیال نبود که‌مستقیماً به سوی تله می‌رود .

فرعون هنگام ظهر به پای حصارهای بازدارنده‌و دروازه‌های بستهٔ کادش رسید . به سربازانش دستور داد که اردوگاه را برپا کنند و افسران و دیده‌بانان را برای مذاکره و مشورت فراخواند . و آنگاه مصیبت روی آورد.

آن‌دوسرباز «فراری» هیاطله که هنگام گذر از

رودخانه به حضور او آورده شده بودند درواقع جاسوس بودند و مأموریت داشتند که فرعون را در مورد محل استقرار دشمن فریب دهند . موتووالیس به هیچ‌وجه در شهر دوردست آلپوپناه نگرفته بود. او و ارتش سی‌هزار نفری آراسته و آماده‌اش در پشت حصارهای کادش پنهان شده بودند . در این هنگام ناگهان سواره نظام هیاطله با خروشی رعدآسا ازپشت حصارهای شهر بیرون زد . سواران در آن لحظه رامسس را ندیده گرفتند وبه سمت پایین دره پیش تاختند تا لشکر رع را که در فاصلهٔ سه کیلومتری به سوی شهر بالا می‌آمد درهم بشکنند . لشکر رع بکلی غافلگیر شد و بخشی از آن با بی‌نظمی عقب نشست و بخشی دیگرنومیدانه و درحالی‌که‌سواره‌نظام هیاطله تعقیبشان می‌کرد به سوی اردوی فرعون دربالای دره پا به فرار گذاشت. باقی ماندهٔ لشکر وحشت زدهٔ رع همچون امواج غلتان به اردوگاه رسید و از آنهم گذشت و تقریباً تمام افراد گیج وهراسان لشکر آمون را هم با خود برد.

رامسس چنانچه خود بعدها ماجرا را تعریف کرد، در مقابل ۲۵۰۰ ارابه سوار هیاطله تنها مانده بود و جز شیر نگهبانش کسی‌برای کمک به او وجود نداشت.

فرعون در حالی که دشمن‌برای‌محاصره‌اش نزدیک

می‌شد توانست پیامی برای لشکرپناح و سوتخ بفرستد وبه آنها دستور دهد که‌بامنتهای سرعت به کمکش بشتابند. آنگاه برای مقابله با هیاطله آماده شد و بیدرنگ به داخل ارابه‌اش جست. افسار اسبها را به دور کمرش پیچید تا هردو دستش آزاد باشد. سپس سر به‌آسمان بلند کرد و با فریادی بلند از آمون که در تبس دور دست بود کمك طلبید و برای حمله آماده شد

ارابه‌های هیاطله فرعون رامحاصره کرده بودند. فرعون نقطهٔ ضعف دشمن را در کنارهٔ رود تشخیص داد وآنجا را برای حمله‌مناسبتر دید. شش‌بارپیاپی به آنها هجوم برد حملاتش چنان موفق بود که هیاطله «همچون تمساحها» به میان رودخانه گریختند.

در این گیرودار،پادشاه هیاطله، موتووالیس، با پیاده‌نظام هشت هزار نفریش ازپست حصارهای کادش بیرون آمده بود و در آن سوی‌رود اورونتس ایستاده‌و جنگ را نظاره می‌کرد. بنابه گفتهٔ رامسس، رودخانه اکنون مالامال از اسبهای‌ضربت خورده و مردان غرق شده بود. و موتووالیس «مبهوت و پریشان خاطر و هراسان» صحنه را نظاره می‌کرد. رامسس به سایر سواران هیاطله هجوم برد و آنگاه دریافت که آمون چنان نیرویی به بازوانش بخشیده که به گفته خودش

« ۲۵۰۰ جفت از اسبانی که مرا در میان گرفته بودند در برابر اسبان من به انبوهی از اجساد تبدیل شدند.»

اگر هم چنین بوده باشد آن نبرد نابرابر نمی‌توانست ادامه یابد. رامسس در تلهٔ سختی گرفتار شده بود، و اگر سه‌رویداد پیش بینی نشده بر جریان نبرد اثر نگذاشته بود ممکن بود او به زودی اسیر یا کشته شود.

نخست اینکه لشکریان آمون و رع وحشت‌زده گریخته بودند و سلاحها، اسبها، ارابه‌های زرین، خیمهٔ سلطنتی وتخت‌طلای رامسس را در اردوگاه جا‌گذارده بودند. اغلب ارابه سواران هیاطله با دیدن آنهمه غنایم از رامسس دور شدند، از ارابه‌ها بیرون پریدند و به غارت غنایم پرداختند.

دوم اینکه، متحدان آسیایی مصر که با فرعون قرار ملاقات داشتند و از سمت ساحل به آن نقطه آمده بودند به شکلی نامنتظر در صحنه پدیدار شدند. آنها برسر هیاطلهٔ چپاولگر ریختند و بزودی لشکریان آمون و رع نیز که هراس و هول‌اولیه را از دست داده و به صحنهٔ نبرد بازگشته بودند به آنها پیوستند.

سوم اینکه، به دلیل غیرقابل‌توضیحی پادشاه هیاطله، موتووالیس، هشت هزار سرباز پیاده‌اش را وارد نبرد نکرد. او و سربازانش در تمام طول نبرد

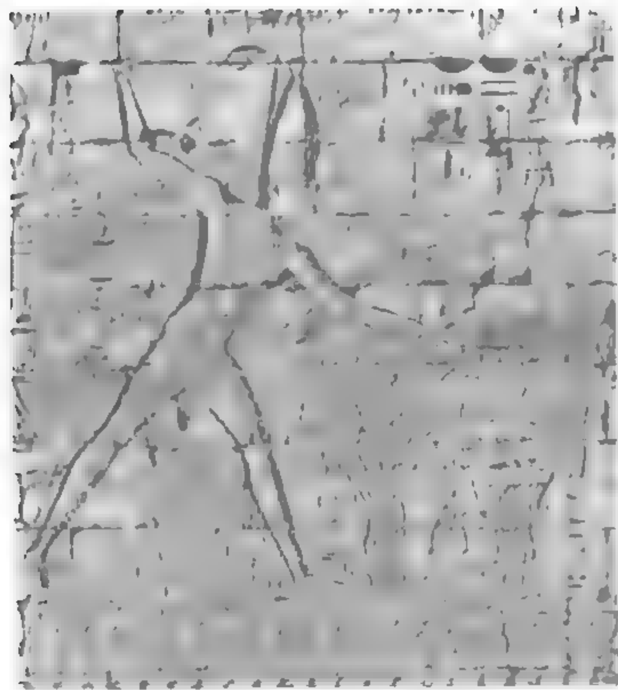
در آن سوی رود ایستاده بودند و همچون تماشاگرانی صحنهٔ جنگ را تماشا می‌کردند.

نبرد در تمام ساعات بعد از ظهر به شدت ادامه یافت. آنگاه نزدیک غروب پرچم لشکر پتاح از میان گردوغبار و آشفتگی میدان‌نبردپدیدارشد. این لشکر با سربازان استراحت کرده و تازه نفس جریان جنگ را تغییر داد. اندکی پس از آنکه آنها وارد صحنه شدند، ارابه‌های جنگی‌هیاطله با بی‌نظمی از میدان نبرد گریختند و موتووالیس به محلی امن در پشت حصارهای کادش عقب نشست.

رامسس برای محاصره شهر با جنگ رودررو با موتووالیس اقدامی به عمل نیاورد، بلکه بازماندگان چهار لشکرش را گرد آورد، به‌میدان‌نبرد پشت کرد، و به سوی مصر عقب نشست.

رامسس وقتی به مصر بازگشت مدعی پیروزی شخصی خیره‌کننده‌ای بر دشمن شد. فرعون گفت: «هنگامی که من تنها بودم وهیچ‌سپاهی همراهم نبود، سراسر زمین را از وحشت او آزاد کردم، از این‌روست که تمام مملکتهای بیگانه وجود مرا می‌ستایند.»

اما در واقع نبرد کادش به هیچ‌وجه پیروزی به شمار نمی‌آمد. رامسس به تله افتاد، تعداد زیادی از لشکریانش را از دست داد، نتوانست کادش را تصرف



رامسس دوم «مبهوت کنندهٔ»آسیایی‌ها این یکی از تصویرهای‌برشمارجنگ رامسس دوم باهیتی‌هاست که بردیوارهای معابدسراسر درهٔنیل نقش بسته است.

کند، نتوانست هیاطله را شکست قطعی بدهد، حتی نتوانست آنها را مجبور به عقب‌نشینی به شهرهای خودشان در شمال کند. و با این حال، چنانکه جان ویلسن مصر شناس می‌گوید: «درتاریخ مصر هیچ واقعه‌ای نیست که تا این حد بر دیوارهای معابد مصر نقش شده باشد.» به راستی‌تنهاگزارش رامسس دربارهٔ پیروزی شخصی بزرگش در نبرد کادش است که به تفصیل بر دیوارها و ستون معابد کنده‌کاری شده است.

درواقع، هنگامی که باستانشناسان در مصر شروع به کار کردند نه تنها گزارش رامسس دربارهٔ این نبرد را بر دیوارهای معابد بالا و پایین درهٔ نیل منقوش دیدند، بلکه این را هم دیدند که‌نام او بر اغلب بناهای یادبود، ستونها و کتیبه‌های آن سرزمین کنده‌کاری شده است. بنابر این نتیجه گرفتند که رامسس بایستی نیرومندترین فراعنهٔ مصر باستان بوده باشد، و از اینروی او را «رامسس کبیر» نامیدند، اما بعدها با شرمزدگی در این‌نتیجه‌گیری تجدیدنظر کردند، زیرا دریافتند که رامسس اگر چه به بالا و پایین نیل رفت‌وآمد می‌کرد، اماغالباً بناهای یاد بود پیشینیانش را تصاحب می‌کرد ونام‌خود را بجای نام آنهامی‌گذاشت. رامسس بیش از آنکه فرعون نیرومندی باشد فردی خودپرست و خودنما و قدرت طلب بود.

رامسس پس از نبرد کادش هرسال به سوریه و فلسطین لشکر می‌کشید و به جنگهایش با هیاطله ادامه می‌داد. شهرهایی که به وسیلهٔ مصریها تصرف می‌شد دوباره به دست‌هیاطله می‌افتادو بار دیگرتوسط‌مصریها بازپس گرفته می‌شد. پس از سالها جنگ، دو ارتش متخاصم به نتیجه‌ای نرسیدند و سرانجام این دو قوم جنگجو، خسته و فرسوده از نبردهای طولانی، پیمان صلح بستند.

پیمان صلح هرگز شکسته نشد. شانزده‌سال بعد، این صلح پایدار به وسیلهٔ ازدواج سیاسی رامسس با دختر پادشاه هیاطله جشن گرفته شد. شاهزاده خانم کم‌سن و سال با گروهی از ملتزمان درباری، ندیمه‌ها و سربازان به سوی مصر حرکت کرد. در پی آنها اسبهای بسیار، گله‌های گاو و گاریهای پر از طلا و نقره که جهیزیه عروس برای‌شوهر آینده‌اش محسوب می‌شد در حرکت بود. فرعون گروه بسیاری را برای استقبال و همراهی عروس خانم گسیل کرد. و بنابر آنچه در همان زمان ثبت شده است: «دختر شاهزادهٔ بزرگ هیاطله به سوی مصر رهسپار شد. افراد پیاده و سوار و افسران اعلیحضرت که شاهزاده خانم را همراهی می‌کردند با افراد پیاده و سوار قوم هیاطله درهم‌آمیخته‌بودند ... آنها با هم می‌خوردند و می‌نوشیدند و همچون برادران قلوبشان یکی بود زیرا صلح و برادری در میانشان برقرار بود...»

فرعون دربارگاهش که‌ستونهایی‌مجلل‌و برافراشته داشت، بر تخت نشسته بود و ورود شاهزاده خانم را انتظار می‌کشید. وقتی سرانجام عروس را به حضورش آوردند «دید که او همچون الهه‌ای زیباروی است... او در قلب اعلیحضرت زیبا بود و اعلیحضرت او را از هرچیز بیشتر دوست داشت...»

شاهزاده خانم کوچك قوم‌هیاطله تنها همسر فرعون نبود . فرعون هفت سوگلی سلطنتی ، تعداد نامعلومی همسر معمولی ، و تعداد زیادی‌هم کنیزداشت. همسران متعدد او یکصد پسر وبیش از پنجاه دختر برایش به دنیا آوردند و کاخ او را پر از فرزند کردند .

رامسس در دلتا متولد شده‌بود و مرغزارهای وسیع و بادگیر ، آبگذرهای پیچاپیچ و شراب دلتارا که «شیرین تر از عسل» بود بسیار دوست می‌داشت. این بود که فرعون‌اندکی‌پس‌ازجلوس به تخت‌سلطنت

یکی از پنجاه دختر رامسس دوم.



پایتخت جدیدی در دلتا بنا کرد وآن را تانیس نامید. از آن زمان به‌بعد، تبس به صورت مرکز مذهبی کشور درآمد .

پایتخت جدید هم مانند پایتختهای قدیم مملو از بیگانگان و مصریانی شد که به این شهر می‌آمدند تا «درجوار خورشید ساکن شوند» - منظور مصریان از خورشید فرعون بود . پایتخت‌سرشار ازجنب‌وجوش بود و کالاهایی که از پونت ،سوریه، کرت، جزایر اژه، و قبرس وارد می‌شدانبارهایش را می‌انباشت.

فرعون کاخش را که از طلا و فیروزه و سنگ لاجورد برق می‌زد غالباً ترك می‌گفت و برای نظارت بربرنامه‌های ساختمانی متعددش‌به‌بالا و پایین نیل‌سفر می‌کرد . او معبد عظیم ابوسمبل را در کوههای بالای «نخستین آبشارهای بزرگ» بنا کرد و مجسمه‌های غول‌آسای خود را در برابر دروازه‌های‌این معبد قرار داد. او ساختمان تالار معروف کارناك را تکمیل‌کرد. این تالار دارای جنگلی ازستونهاست‌و ستونها به قدری قطورند که یکصد مرد می‌توانند بالای هرکدام از آنها بایستند . او پی‌درپی معبد می‌ساخت و سنگهای مورد لزوم را غالباً از بناهای فراعنهٔ پیشین بیرون می‌کشید و باگاری به محل ساختمانهای خود حمل می‌کرد . او حتی خرافات را ناچیز شمرد و دلیرانه



چهار مجسمهٔ غول‌آسای رامسس دوم، هریك تقریباً به بلندی ۲۲ متر که در آستانهٔ دروازهٔ معبد ابوسمبل در مصر علیا به نگهبانی نشسته‌اند.

به ویرانه‌های شهر افق اخناتون دستبرد زد و قطعه‌های سنگ مرمر و خارای آن را برای ساختن معبدی‌جدید به آن سوی نیل حمل کرد.

رامسس پس از شصت و هفت سال سلطنت در سن هشتاد و پنج سالگی‌درگذشت. با یك نگاه سطحی،درهٔ نیل خوشبخت‌تر و با ثبات‌تر ازهمیشه به‌نظر می‌رسید. اما اگر دقیقتر نگاه می‌کردی علائم روشنی می‌دیدی که نشان می‌داد ایام شکوهمندی مصر رو به پایان خود دارد. درهٔنیل در واقع افول آهسته‌اش را آغاز کرده بود و رفته‌رفته به‌شکستگی غم‌انگیز ایام سالخوردگیش

نزدیک می‌شد.

یکی از عوامل عمدهٔ سقوط‌مصر اقوام سرگردانی بودند که در این دوران به دنیای‌باستان روی‌آوردند. خیلی پیشتر از سلطنت آمنحوتپ سوم، قبیله‌هایی که گرسنهٔ زمین بودند همچون جویبارهایی از مناطق وسیع و ناشناختهٔ شمال دریای سیاه بیرون زدند، در‌حالی که گله‌های گاو وگوسفندشان را پیشاپیش خود می‌راندند در سراسر دنیای قدیم پراکنده شدند. این قبایل به دره دجله و فرات (بین‌النهرین) و نیز به سرزمینی که بعدها ایران‌نام‌گرفت‌سرازیر شدند. آنها به‌آسیای صغیر نفوذ کردند، به شبه جزیرهٔ کوهستانی یونان راه یافتند و به ایتالیا هم هجوم بردند و در آنجا، کنار رود تیبر، محلی برای دادو ستد به وجود آوردند و نام‌آنرا‌رم گذاشتند.

این قبایل در تاریخ به اقوام هند و اروپایی معروفند، اما مصریان‌قدیم به‌آنها«شمالی‌های جزایر» یا «مردمان دریا» می‌گفتند. زیرا زمانی که این آوارگان به ساحل رسیده بودند، بسیاریشان قایقهای صاف سر باریکی برای خود ساختند و همچون دزدان دریایی گرسنه از دریای مدیترانه عبور کردند و خود را به سواحل آن سوی دریا رساندند.

در ایام سلطنت اخناتون و حارمحاب و رامسس

اول و دوم این اقوام سرگردان شمالی که زمانی همچون جویبار راه خود را می‌گشودند ، به امواج خروشانی مبدل شده بودند . مردمان دریا از مدیترانه گذشتند و در لیبی که در غرب مرزهای مصر قرار داشت مستقر شدند . آنها به‌سوریه وفلسطین هم سرازیر شدند و همچنانکه به‌سمت جنوب پیش می‌رفتند هیاطله را نیز درهم شکستند و خردکردند . سرانجام ، هفتادو پنج سال پس از مرگ رامسس دوم ، درست از پشت دروازه‌های مصر سر درآوردند .

رامسس سوم درخشکی‌ودریابا این‌آوارگان‌جنگید و آنها را از حمله به اراضی ثروتمند دلتا باز داشت. اما تا پایان سلطنت او ، یعنی تا سال ۱۱۴۷ پیش از میلاد، مردمان دریا آخرین متصرفات مصر در فلسطین را از چنگش بیرون کشیدند . مردم درهٔ نیل کم‌کم به پشت مرزهای کشورشان پس نشستند . آن‌روزگاری که آنها بزرگترین ملت دنیای باستان بودند برای همیشه به سرآمده بود.

مصر تا چند قرن بعد به این سو و آن سو می‌تاخت و مانند ببر تیرخورده می‌کوشید تا حملات اقوام‌جوان و متجاوزی را که در اطرافش به قدرت رسیده‌بودند دفع کند .

اما در این نبردها مصر بازنده شد . زیرا افراد

قبیله‌های سرگردان بسیار زیاد و بسیار نیرومندبودند، و مهمتر اینکه مردم درهٔ نیل گویی شهامتشان را از دست‌داده بودند .

اصولا مصریان هیچگاه مردم جنگاوری نبوده‌اند. آنها نخستین بار در زیرپرچم آهمس‌به جنگ‌پرداختند تا سرزمینشان را از زیر تسلط هیکسوس های منفور برهانند . و در زمان‌تحوطمس‌سوم هم‌به دلیل‌جریحه‌دار شدن غرور ملیشان با رضا و رغبت جنگیدند و موجب تشکیل امپراتوری مصر شدند . اما بعد ، مزدوران و حرفه‌ای‌ها و سربازان خارجی را به‌خدمت گرفتند تا برایشان بجنگند . و مردم خود درهٔ نیل به مشاغل بی دردسر و مطمئنی در دستگاه روحانیت‌روی آوردند یا به کارهای خدماتی مورد نیاز درامپراتوری اشتغال یافتند .

مصریان در سالهای ثروت و سرفرازی ، در آن سالها که بر بخش وسیعی از دنیای باستان حکومت می‌کردند ، به قدری نرمخو ، از خود راضی ، معتاد به موفقیت ، و وابسته به آداب و رسوم خود شده بودند که اکنون نه میل واراده‌ٔجنگیدن و دورکردن مردمان دریا را داشتند و نه آن انعطاف‌لازم‌را که بتوانند خود را با تغییرات سریع دنیای‌اطرافشان‌تطبیق دهند . حتی به همین ترتیب هم ، اگر روزگار با آنها می‌ساخت،

می‌توانستند ازایام‌پیری‌آبرومندانه و آرامی‌برخوردار باشند . ولی حتی طبیعت هم گویی علیه قوم فرعون مشغول توطئه بود . مدت زیادی از مرگ تحوطمس سوم نگذشته بود که مصر متحمل مصیبت سنگینی شد، زیرا چند سال پی درپی طغیان نیل نارسا شد و آب رود به اندازهٔ کافی بالا نیامد . قحطی شدیدی بروز کرد. مردم گرسنه ، غذا می‌دزدیدند یا در زباله‌ها به دنبال غذا می‌گشتند . میان مأموران بلند پایهٔ حکومت نادرستی ورشوه‌خواری وسوءاستفاده‌رواج کامل گرفت در این زمان ، سرقت محتوای آرامگاهها حرفهٔ آشکار و تقریباً پسندیده‌ای شده بود . مردم در دره شاهان ، زیر چشم نگهبانان و مأموران ، با خیال راحت به آرامگاهها دستبرد می‌زدند وثروت داخل‌آنها رامی-ربودند تا با غذا معاوضه کنند.

ممکن بود فرعونهای مقتدر و متنفذ بتوانند پریشانیهای اقتصادی رابرطرف‌کنند و نظم را به‌کشور بازگردانند ، اما پس از رامسس سوم تعداد زیادی از پادشاهان کوچك ، یکی ضعیفتر از دیگری ، پی درپی به سلطنت رسیدند . در ایام حکومت این پادشاهان‌بی-صلاحیت، مصریان ایمان ریشه دار قدیمیشان را به الاهیت فرعون از دست دادند . پادشاه در نظر آنان دیگر خدا نبود ، بلکه‌موجودی فانی وضعیف واحمق،

و حتی فاقد وقار و صلاحیت و قدرت جلوه می‌کرد.

وقتی مصریان اعتقاد به الاهیت فرعون را (که به میزان زیادی در استحکام و شکل بخشیدن به‌جامعهٔ مصر مؤثر بود) ازدست‌دادند، درموردخدایان مصری هم به‌شك و تردید افتادند. در داستانها و ترانه‌های این دوره به طوری فرعون را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دادند که تصور آن هم در زمان تحوطمس یا آمنحوتپ یا حتی رامسس دوم غیر ممکن بود.

این پریشانی اقتصادی و سیاسی مصر که پس‌از مرگ رامسس سوم به وجود آمد ، به دلیل بروزنوعی انحطاط اخلاقی و معنوی میان مردم ، پی‌درپی بر-شدتش افزوده شد. ایام شکوهمندی امپراتوری دیگر سپری شده بود . آشفتگی ، بی‌نظمی ، تقلب ، ونادرستی به شدت دردرهٔ نیل شایع بود . مردم مصر به تمام چیزهایی که بیش‌ازدوهزار سال برایشان مقدس بود به شکل فزاینده‌ای بی‌اعتقاد و مشکوك‌شده بودند.در آن‌روزگار سخت بیش‌ازهرزمان‌دیگر به سحروجادو ودیو واجنه و طالع‌بینی و غیبگویی روی می‌آوردند. آنها در کل به جهان‌پرآشوب و در حال‌تغییرپیرامون خود بی‌توجه و بی‌رغبت شده بودند . مردم درهٔنیل، در این حالت فرسودگی و محافظه‌کاری ناشی از ایام سالخوردگی ، خودرا در رؤیای گذشتهٔ با شکوهشان

غرق کرده بودند وچنین‌می‌پنداشتند که در آن گذشتهٔ درخشان ، دنیای مصریان، دنیایی منظم، باانضباط،آرام . و ویرانی ناپذیر بوده است.

تجزیهٔ مصر بسیار سریع صورت گرفت ، به طوری که هفتاد و پنج سال پس از مرگ رامسس سوم ، درهٔ نیل از نو به دو پادشاهی جداگانه تقسیم شد . این جدایی نیروی نظامی مصر را بیشتر تضعیف کرد. چندی نگذشت که باردیگر «بیگانه‌های شریر» حاکم برآن سرزمین شدند . مصر ناتوان و آشوب زده مدتی زیر سلطهٔ فرعونهایی که از لیبی آمده بودند قرار گرفت . سپس دودمانی از نوبه‌ای های مهاجم بر آنجا حکومت کردند . سقوط به‌سراشیبی بسیار تندشده بود. در سال ۶۷۰پیش از میلاد آشوریهای خونخوار درهٔ نیل را مورد تاخت و تاز قرار دادند. در پی آنها، به سال ۵۲۵ پیش از میلاد، سپاهیان پارسی به آنجا هجوم بردند و سپس‌نوبت به اسکندر جوان رسید . در سال ۳۳۲ پیش‌از میلاد، او در رأس سپاه‌جهانگشای مقدونی - یونانیش به مصر لشکر کشید ، پارسیان را بیرون راند و مدعی مالکیت درهٔ نیل شد.

طی دورهٔ طولانی هجومها و حکومتهای بیگانه ، گاه و بیگاه شاهزاده‌ای مصری تبار تاج و تخت‌سلطنت

را می‌ربود و به عنوان فرعون مدتی کوتاه بر مصر حکومت می‌کرد . اما با سر رسیدن اسکندر کبیر کتاب تاریخ مصر ، به عنوان یك سرزمین مستقل، برای همیشه بسته شد.

اسکندر در دلتای غربی شهر اسکندریه را بنیان گذاشت ، و یکی از معتمدترین سردارانش را که از اشراف مقدونیه بودو بطلمیوس نام داشت به فرمانداری مصر برگزید تا در ایامی که او برای فتح دنیای‌شرق به دور دستها می‌رود به جای اوبرآن سرزمین حکومت کند. چند سال بعد ، وقتی اسکندر درگذشت،بطلمیوس خود را پادشاه خواند ، و تاج‌مقدس‌سلطنت بر مقدونیه و یونان را برسرنهاد. اعقاب او تا سیصد سال بعد به نام فراغنهٔ یونان یا بطلمیوسیان بردرهٔ نیل حکومت کردند.

وآنگاه نوبت به روم رسید . ملکه کلئوپاترا که آخرین فرد از دودمان بطلمیوسیان بود در آن هنگام که قیصر آوگوستوس همراه با لژیون‌های رومی سهمگینش در سال ۳۰ پیش ازمیلاد وارد دلتا شددست به خودکشی زد. در طول هفتصد سال، مصر همچون انبار غلهٔ امپراتوری‌روم عمل‌می‌کردو هم به لژیونهای دورافتادهٔ رومی و هم به شهروندان پایتخت دنیای جدید ، در کنار رودتیبر ایتالیا ، خوراك می‌رساند .

سپس، دوران اقتدار روم هم به پایان رسید. در سال ٦٤١ پس از میلاد، اعراب به نام الله به سراسر خاور نزدیك تاختند و مصر را هم متصرف شدند. در سال ۱۵۱۷ مصر بار دیگر واین بار به دست ترکهای بنیانگذار امپراتوری عثمانی مسخر شد. درهٔ نیل زیر تسلط ترکان باقی ماند تا آنکه ناپلئون بناپارت در رأس سربازان فرانسوی به سال ۱۷۹۸ میلادی در اسکندریه از کشتی پیاده شد.

از زمانی که ناپلئون و دانشمندانش سرزمین باستانی فرعونها را دوباره کشف کردند، بیش از ۱۵۰ سال می‌گذرد. باستانشناسان از آن‌زمان تاکنون، تمدن باستانی مصر را بخصوص در ایام پرشکوه پیش از افولش به‌صورتی جذاب‌وشگفت‌انگیز به‌دنیاشناسانده‌اند. باستانشناسان دیگر، با الهام از کاوشهای درهٔ نیل، در سراسر خاور نزدیك پراکنده شدند تا شهرها و سرگذشتهای دوستان و دشمنان مصر را نیز از زیر خاك بدر آورند.

دراین‌مدت‌ویرانه‌های شهر بابل در درهٔ دجله و فرات کشف شده است. باستانشناسان در ترکیهٔ مرکزی پایتخت اقوام هیاطله دوران باستان، یعنی شهر مدفون بغازکوی را کشف کرده‌اند. در کرت، پای تپه‌ای که بردامنه‌های آن‌درختان‌زیتون‌اینك‌سینه به بادسپرده‌اند،

کاخ باشکوه شهر کنوسوس از زیر خاك بدر آمده است. هاینریش اشلیمن نیز محل شهر باستانی وپرآوازهٔ تروآ را کشف کرده است – در همین شهر بود که سربازان یونانی و تروآیی در زمان رامسس سوم جنگ معروفشان را انجام دادند.

مورخان غالباً این فرهنگهای‌باستانی را تمدنهای «مرده» می‌نامند. اما باستانشناسان با این نامگذاری موافق نیستند. زیرا آگاهی و دانش آنها دربارهٔ مصر باستان و دنیای مربوط به آن هنوز کامل نیست. هنوز مناطق معروف بسیاری در مصر و خاور نزدیك وجود دارد که باید از زیر خاك بیرون آورده شوند، وجز آنها نقاط غیر معروف دیگری هم یافت می‌شود که باید مورد اکتشاف قرار گیرند. از اینها گذشته،امکان آن نیز وجود دارد که بر حسب‌تصادف‌یافته‌های دیگری به دست آید که از نظر باستانشناسان‌بسیار هیجان‌انگیز باشد.

به عنوان مثال، در سال ۱۹۵٤ هنگامی که گروهی از کارگران‌عرب‌برای‌ساختن‌یك‌جادهٔ‌جدید‌جهانگردی در اطراف هرم بزرگ جیزه مشغول کار بودند، به فاصلهٔ بیست و سه متری از قاعدهٔ هرم، در زمینی‌که باستانشناسان فکر می‌کردند دیگر هیچ چیز پنهانی و تازه‌ای در بر ندارد، به ردیفی از قطعه سنگهای عظیم

برخوردند . زیر سنگها ، یك کشتی چوبی به ابعاد واقعی وجود داشت. این کشتی در پنج هزار سال پیش همراه با فرعون خئوپس دفن شده بود تا روح فرعون بتواند پس از مرگ او هم همچون ایام زندگیش به مناطق بالا و پایین نیل سفر کند .

بنابراین ، تا هرزمان که مدارك‌خردو ریز مدفون در زیر خاك کشف نشده و مورد ارزیابی قرار نگرفته باشد ، تمدن مصر وخاورنزدیك برای باستانشناسان زنده خواهد ماند . چنین است‌که تلاش فرساینده و درعین حال هیجان‌انگیز آنان همچنان ادامه دارد، و تقریباً ماهی نمی‌گذرد که روزنامه‌های‌جهان از کشفی بزرگ یا کوچك درنقطه‌ای از درهٔ‌نیل‌یا درسرزمینهای واقع در جهان مصر باستان خبر ندهند . □